

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ساجد الملك

وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

CHECKED-2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3147

بسم الله الرحمن الرحيم

صنعت توصیف شای رب العالمین بجز ناپیدا کنی رست
 و نعت شفیق المذنبین بیرون از دایره افکار متقبت آل اطهار
 در میزان تحریر نشود و محبت اصحاب اختیار در وسعت تقریر گنجی
 آن کدام است که در حمد و نعت زبان خامه فرساید و او را چه نام
 که در متقبت و محبت ترقی نماید هدف دار لب بستن گوشت
 و گویائی در نیتقام سرزه و رانی صنعت اقتضاب آبا بعد از آن
 و بیان حماقت و نادانی همه افوار حسین متخلص به تسلیم مساواتی
 بسم الله الرحمن الرحیم و نگویند نامداری در انگشتی رحمت اقبال
 دولت جلالت شمت که خباب خداوند نعمت تاریخ جلوس است
 می نشانای آه چه میگویم و براه چه میگویم این چه راز نیست
 که میخایم و این چه قولیست که می سرایم شایع خویش نمی بینم و درگاه

از آنکه کلام او صحت کی تصدیق نماید
 بیان کند که بیان جمال حق بجز نفاست
 باشد حمدش گویند و اگر شرح اخلاق بجز
 صلی باشد نیست و صلاوة خوانند و بیان
 انصاف آل را نیست مانند ذکر او صلا
 اصحاب اکملت گویند و فعلی با صلا
 امرای و قریب مریدان ۱۲ صلا
 اقتضاب در لغت یعنی بیدار است
 قطع اعلام هم گویند که قطع
 از اداسه قطع
 بطلب کسی که
 آنجا که کند بجز
 مشرب با خواران طلبین باشد آنجا
 از خفا چه خط و عذر
 و صلاوة آداب و دیگر
 بیان بعضی از این
 و نعت بجز کلام
 و نعتی زبان نیکم
 و نعتی باطل و الفاسد
 که باشد و باطل و الفاسد
 معانی آن نیست
 ندارد ۱۲

می چنیم صفت نعل میگردم و بعد رمی نشینم باین استعداد بجا
 و مکارم ممدوح می پردارم و چون امام تسبیح از جهالت سیرند نیام
 من ترولیده بیان از کجا و آن شیدا از زبان از کجا گزیده کجا آفتاب
 کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا درو کجا بل کجا شبه کجا گهر کجا
 زراغ کجا تیر مگر ریگی که شیر را بشکند و نمک را با طعام گل را با گلشن
 و بوی را با مشام و تسبیحی که عشق را با حسن و نور را با چراغ برش را
 با تیغ سوزش را با داغ و تشبیهی که زلفت را با کند و ابرو را با شمشیر
 قدر را با نیر و مرگان را با تیر و چرخ را با سنبیل و رنگ را با خاست این
 نقش خلط صحیح نما را با آن سخن پیر است +

نقش قنوی ابیانه خند
 از آن دو قافیه
 دارد و در هر بیت
 بر قافیه خاص مملو بود

مثنوی

اگر او هست گل من بلبایم	اگر او هست بلبل من گلستم
اگر او هست صبا من ایانم	اگر او هست شعله من چراغم
اگر او هست جان من جیمستم	اگر جیمست آن من اسیمستم
زهرش زده من مهر گردید	ز آبش که بکیم چون جوی جوشید

حرفی که بگفت آمد ووری که به سفت نه از جوش هزاره درایت
 نه از خروش بیوده سرائی نه از شوق تحریر است نه از ذوق تقریر
 نه از شیوه سخن فروشی است نه از دستور خوشامد کوشی نه بیرواز
 شنا گستریت بلکه از حق سخن پروری ناموس نام تقدیم است
 نقش حیات متاخرین کارگیای مصطفی آباد معرفت رام پور است

شکار کایا کایا کایا
 ریای تختانی نقش الامت
 بیخاکای کار بخی خداوند کار
 دان عبادت از باد شاه

درام پور از زمین انقاس مایوش معمر *	
مثنوی	
تعالی اندر چه شهری شاد بهر	مگو شهرش مگر ناموس و بهر
فضایش فرح بخش و راحت آو	هوایش جانفزا و روح پرور
چه گویم از سواد فرح ناکش	منفح میرساند خاک پاکش
پی غنقا اگر اینجا شتابند	بفضل انروی بسیار یابند
وجود خارجی دارد و وجودی	بودی بود را اینجا نمودی
ندیدم مگر اینجا عداوت	برون زوخمه زین کشور بغاوت
<p>نخست ازان که ناخن فکر از سر کلامه سخن گره کشاید گزارش نگار</p> <p>دیگر معشوقانه بخرامش می آید اگر در نفس معنی خطائی باخته باشم</p> <p>و در صنایع و بدائع فرو گذاشت ساخته دیده و با صلاح کوشند</p> <p>و بقدر و رعیب پوشند اگر انصاف نمایند سرانید و از زبان مبارک</p> <p>فرمایند که در قطره دریاست و در زوره صحراست این کتاب شش</p> <p>بر دو باب است و هر باب حسن الماب است و در باب اول ذکر سخن</p> <p>واقسام آن هر قوم و در باب دوم هر آنچه بریاست لازم و موزوم</p> <p>سخن اول شاهد سخن را آفرید و در چار طاق فصاحت و بلاغت</p> <p>ستانت و سلاست نشانید و حسن ذوالی نام داد و بعدش از</p> <p>حسن غرضی که عبارت از صنایع و اشارت از بدائع است جمال کرد</p> <p>که تا نشا اگر شطلم شیفنگی و ذوقی طبع نهاد *</p>	

شاد بهر شهری که ناموس باشد
 درام پور از زمین انقاس معمر
 فضایش فرح بخش و راحت آو
 هوایش جانفزا و روح پرور
 چه گویم از سواد فرح ناکش
 منفح میرساند خاک پاکش
 پی غنقا اگر اینجا شتابند
 بفضل انروی بسیار یابند
 وجود خارجی دارد و وجودی
 بودی بود را اینجا نمودی
 ندیدم مگر اینجا عداوت
 برون زوخمه زین کشور بغاوت
 نخست ازان که ناخن فکر از سر کلامه سخن گره کشاید گزارش نگار
 دیگر معشوقانه بخرامش می آید اگر در نفس معنی خطائی باخته باشم
 و در صنایع و بدائع فرو گذاشت ساخته دیده و با صلاح کوشند
 و بقدر و رعیب پوشند اگر انصاف نمایند سرانید و از زبان مبارک
 فرمایند که در قطره دریاست و در زوره صحراست این کتاب شش
 بر دو باب است و هر باب حسن الماب است و در باب اول ذکر سخن
 واقسام آن هر قوم و در باب دوم هر آنچه بریاست لازم و موزوم
 سخن اول شاهد سخن را آفرید و در چار طاق فصاحت و بلاغت
 ستانت و سلاست نشانید و حسن ذوالی نام داد و بعدش از
 حسن غرضی که عبارت از صنایع و اشارت از بدائع است جمال کرد
 که تا نشا اگر شطلم شیفنگی و ذوقی طبع نهاد *

بیان جن ذاتی

فصاحت فصاحت را بجهت کل واضح فصیح آفتاب جلوه ساخت
 که چشم شیر طبعان تاب دید ندیده بر انداختن در فتن پر دخت
 متافر تا بقدر در در کوچه قباح توافقی آرد دانه دانه
 روانی این ادا اصلا سخن نمی دارد در ابتدا از اینها خبر می گیرند که
 کلمه خلاف فصاحت که در تکلم شکل افتد از زبان قلم و قلم
 معنی آفرین نکته سنج در رعایت تدوین الفاظ ترکیبی لحاظ تراورد
 زمین سخن چون زمین آینه و نشین است هماره ورق کتاب بها
 نقاب بهشت ترین صفت التالیف کلامش و لغزین
 شوق انگیز مطلب می جام داده تیز تقصید لفظی چنان در
 در نظم و نظام به ز تقصید لفظی ست پاکش کلام به تقصید معنی
 سواد را بقصد او شکر پائی فرو شیرین به چرخ و ترش و شیرین
 از نیکدانی سبب شیرین به بلاغت بلاغت را بهجای بلاغت الکلام
 مطابق المقام بذروه کمال رسانید و صورت حال را و میراث قال
 بروفق والا اراده ظاهر گردانید نخست درین پرده شکوفه صفا
 تهنیت و مقتضات تفریت لوازم مع مراسم قبح جلوه گری ساخت
 و بعدش بیاسد معالج مدارج مخاطب فراخور حالش و ملازم
 سخن و لغزش به فصاحت پر دخت سلاست شایسته را
 خیال بلباس حرمان الکلام سهولت علی اللسان آراست

فصاحت فصاحت را بجهت کل واضح فصیح آفتاب جلوه ساخت
 که چشم شیر طبعان تاب دید ندیده بر انداختن در فتن پر دخت
 متافر تا بقدر در در کوچه قباح توافقی آرد دانه دانه
 روانی این ادا اصلا سخن نمی دارد در ابتدا از اینها خبر می گیرند که
 کلمه خلاف فصاحت که در تکلم شکل افتد از زبان قلم و قلم
 معنی آفرین نکته سنج در رعایت تدوین الفاظ ترکیبی لحاظ تراورد
 زمین سخن چون زمین آینه و نشین است هماره ورق کتاب بها
 نقاب بهشت ترین صفت التالیف کلامش و لغزین
 شوق انگیز مطلب می جام داده تیز تقصید لفظی چنان در
 در نظم و نظام به ز تقصید لفظی ست پاکش کلام به تقصید معنی
 سواد را بقصد او شکر پائی فرو شیرین به چرخ و ترش و شیرین
 از نیکدانی سبب شیرین به بلاغت بلاغت را بهجای بلاغت الکلام
 مطابق المقام بذروه کمال رسانید و صورت حال را و میراث قال
 بروفق والا اراده ظاهر گردانید نخست درین پرده شکوفه صفا
 تهنیت و مقتضات تفریت لوازم مع مراسم قبح جلوه گری ساخت
 و بعدش بیاسد معالج مدارج مخاطب فراخور حالش و ملازم
 سخن و لغزش به فصاحت پر دخت سلاست شایسته را
 خیال بلباس حرمان الکلام سهولت علی اللسان آراست

فصاحت فصاحت را بجهت کل واضح فصیح آفتاب جلوه ساخت
 که چشم شیر طبعان تاب دید ندیده بر انداختن در فتن پر دخت
 متافر تا بقدر در در کوچه قباح توافقی آرد دانه دانه
 روانی این ادا اصلا سخن نمی دارد در ابتدا از اینها خبر می گیرند که
 کلمه خلاف فصاحت که در تکلم شکل افتد از زبان قلم و قلم
 معنی آفرین نکته سنج در رعایت تدوین الفاظ ترکیبی لحاظ تراورد
 زمین سخن چون زمین آینه و نشین است هماره ورق کتاب بها
 نقاب بهشت ترین صفت التالیف کلامش و لغزین
 شوق انگیز مطلب می جام داده تیز تقصید لفظی چنان در
 در نظم و نظام به ز تقصید لفظی ست پاکش کلام به تقصید معنی
 سواد را بقصد او شکر پائی فرو شیرین به چرخ و ترش و شیرین
 از نیکدانی سبب شیرین به بلاغت بلاغت را بهجای بلاغت الکلام
 مطابق المقام بذروه کمال رسانید و صورت حال را و میراث قال
 بروفق والا اراده ظاهر گردانید نخست درین پرده شکوفه صفا
 تهنیت و مقتضات تفریت لوازم مع مراسم قبح جلوه گری ساخت
 و بعدش بیاسد معالج مدارج مخاطب فراخور حالش و ملازم
 سخن و لغزش به فصاحت پر دخت سلاست شایسته را
 خیال بلباس حرمان الکلام سهولت علی اللسان آراست

که مانند نکست بر گل سوار بر گلبرگ زبان جلوه فروش نازک برهاست
 متانت سپهر متانت را از سبزه سیاره الفاظ درست و بندش
 چیست کنایات غریب و استعارات عجیب تشبیهات خوب
 ترکیبات مرغوب یعنی روشن آراست که مردم حرف گیر و تلاش
 حرف تشنگ چون سگ دیوانه هر سوشتا فتند اما در کلام مهین
 ترکیب مهین خبر از احوال نیافتند از و عوی داری رو تا فتند
 حسن عرضی حسن عرضی که عبارت است از صنائع اشارات است
 از بدایع و آکن شمل بر چندین اقسام است اما برخی از آن جمله
 درین مقام است اقسام شمرده گانه اول سجع متوازی
 فقره فقره را بهمانت و سلامت ارتباط مصرع مصرع را بهفصاحت
 و بلاغت انضباط اگر شمرست مزین بجهت بدائع و اگر نظم است
 مربوط به پیرایه بدائع عین عین کمال است هر سجع نوال گلزار سخن را
 نازک و مانع بلبل هر مصرع سجد از باج ستان از سنبل تعریف و مدح
 لائق است که در همه سخنوران فائق است سینه معدن جهان هر سخن
 و دل بهار از ارگستان فنون هر قطعه رنگینی نمونه قطع بانج از رباعی
 بر دل خوبان چار ابر و دانج سجع مطرف یا و خدا کارش محبت مصطفی
 شعارش دل پر تو چراغ طور است سینه پاک از که در سجع متوازان
 منشی بی نظیر است ناظم بعدیل و نیزه مقصد نظم است و خلاصه مطلب
 عقیل عصر است فرزانه دهر اسوه مرام مطالب است نقاوه مرادها

نادر ایجاد کننده نازک
 متانت یعنی استعاره
 باصلاح استواری کلام
 ترکیب و انضباط غنی که در
 نظم و نثر شود بسبب ترکیب
 لفظ و بیان که در مقابل حسن
 کمال است
 کمال غیر مدح و دشمن
 روانه فنون از عین بدیع فنون
 از آن است
 و در اصطلاح سجع متوازی
 فقره فقره را بهمانت و سلامت
 ارتباط مصرع مصرع را بهفصاحت
 و بلاغت انضباط اگر شمرست
 مزین بجهت بدائع و اگر نظم
 است مربوط به پیرایه بدائع
 عین عین کمال است هر سجع
 نوال گلزار سخن را نازک و
 مانع بلبل هر مصرع سجد از
 باج ستان از سنبل تعریف و
 مدح لائق است که در همه
 سخنوران فائق است سینه
 معدن جهان هر سخن و دل
 بهار از ارگستان فنون هر
 قطعه رنگینی نمونه قطع
 بانج از رباعی بر دل خوبان
 چار ابر و دانج سجع مطرف
 یا و خدا کارش محبت مصطفی
 شعارش دل پر تو چراغ طور
 است سینه پاک از که در
 سجع متوازان منشی بی
 نظیر است ناظم بعدیل و
 نیزه مقصد نظم است و خلاصه
 مطلب عقیل عصر است
 فرزانه دهر اسوه مرام
 مطالب است نقاوه مرادها

صنعت مملکت فرود مهر و سجاد اگرام ^{۱۱} دن باد ملک ملک اسانم
 اگر کلید مخدوح در صورت کده عالم او اگر و و صد گره حص و پوس
 و در دم و اگر و آه در عرصه حص و در و هر گره و کردارم خطابم ساطع
 لامع که در کار اساس مخ آرم مگر مخدوح را سطر کلام در ره ساده
 آواد هم دول مملو بول و هر اس را و عده دوا هر کلمه که در ممد
 کردارم العهد و در و لینه طور آه و و هر مصرع که طبع کرد و محسوس ملک
 و طره جور وسط سطور او سطر که کلام اهل مرام و سطر او در کار کرد
 حد و حال نهال سهام او دراک او احصا و حصار و حصار حد و حد کرده
 و کرد و راه او معامله کرد و سمره کرد و کار و سمره کرد و کرد و اگر مگر سطور
 کرده حد عار او در راه طول و ح سمره و در و هم دور و و وار و یکسم او
 در آمده در و و صنعت ^{۱۲} مچر بیت بیت بیت بیت بیت بیت
 جنت پیشین صنعت صنعت متقدر ول آذره رخ زروان
 و در و درم که باشند نه شاعر باین مایه لاغر همه نقش کلک نیم
 مشک تبت به بکاک تلفظ بین بیت ^{۱۳} صنعت مقطع
 دم او روح رگ او دراک او دراک او دورا راک او آواره وادی
 آزار او و اوان آزار او و اوان دورا آورده و فرخ و در آزار و اوان
 او در ارم آرام در او و اوان آرام او و و و اوان و ذره ذره را او
 ارج درم و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او
 و دای دل در و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او

صنعت مملکت فرود مهر و سجاد اگرام
 اگر کلید مخدوح در صورت کده عالم او اگر و و صد گره حص و پوس
 و در دم و اگر و آه در عرصه حص و در و هر گره و کردارم خطابم ساطع
 لامع که در کار اساس مخ آرم مگر مخدوح را سطر کلام در ره ساده
 آواد هم دول مملو بول و هر اس را و عده دوا هر کلمه که در ممد
 کردارم العهد و در و لینه طور آه و و هر مصرع که طبع کرد و محسوس ملک
 و طره جور وسط سطور او سطر که کلام اهل مرام و سطر او در کار کرد
 حد و حال نهال سهام او دراک او احصا و حصار و حصار حد و حد کرده
 و کرد و راه او معامله کرد و سمره کرد و کار و سمره کرد و کرد و اگر مگر سطور
 کرده حد عار او در راه طول و ح سمره و در و هم دور و و وار و یکسم او
 در آمده در و و صنعت مچر بیت بیت بیت بیت بیت بیت
 جنت پیشین صنعت صنعت متقدر ول آذره رخ زروان
 و در و درم که باشند نه شاعر باین مایه لاغر همه نقش کلک نیم
 مشک تبت به بکاک تلفظ بین بیت صنعت مقطع
 دم او روح رگ او دراک او دراک او دورا راک او آواره وادی
 آزار او و اوان آزار او و اوان دورا آورده و فرخ و در آزار و اوان
 او در ارم آرام در او و اوان آرام او و و و اوان و ذره ذره را او
 ارج درم و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او
 و دای دل در و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او

صنعت مملکت فرود مهر و سجاد اگرام
 اگر کلید مخدوح در صورت کده عالم او اگر و و صد گره حص و پوس
 و در دم و اگر و آه در عرصه حص و در و هر گره و کردارم خطابم ساطع
 لامع که در کار اساس مخ آرم مگر مخدوح را سطر کلام در ره ساده
 آواد هم دول مملو بول و هر اس را و عده دوا هر کلمه که در ممد
 کردارم العهد و در و لینه طور آه و و هر مصرع که طبع کرد و محسوس ملک
 و طره جور وسط سطور او سطر که کلام اهل مرام و سطر او در کار کرد
 حد و حال نهال سهام او دراک او احصا و حصار و حصار حد و حد کرده
 و کرد و راه او معامله کرد و سمره کرد و کار و سمره کرد و کرد و اگر مگر سطور
 کرده حد عار او در راه طول و ح سمره و در و هم دور و و وار و یکسم او
 در آمده در و و صنعت مچر بیت بیت بیت بیت بیت بیت
 جنت پیشین صنعت صنعت متقدر ول آذره رخ زروان
 و در و درم که باشند نه شاعر باین مایه لاغر همه نقش کلک نیم
 مشک تبت به بکاک تلفظ بین بیت صنعت مقطع
 دم او روح رگ او دراک او دراک او دورا راک او آواره وادی
 آزار او و اوان آزار او و اوان دورا آورده و فرخ و در آزار و اوان
 او در ارم آرام در او و اوان آرام او و و و اوان و ذره ذره را او
 ارج درم و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او
 و دای دل در و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او و اوان او

که ناظم خواه ناشر از هر ارتق شش فقره مصرع خواهد کاشت لطم
خوش طرزش از اندازه خرد و ساد و مین و کافرون و شر و لکش
مانند نمونه شعخ و شان نازک ادا خوش نمون صنعت تخمینه
براه سر کرده او که است کلیم چه پدید بر هر گام و مسمی گسلد بکدام
براه پویم که مدح گویم و جلد گویم مصرع مصرع او در ابسال گویانی
مسره و لریا و هر سطر او محسود و لو نویسه لالا و میری که رویه و سیکه
عطار و در دهر ری که جاییه او پس حد و حد صنعت رقطا با ق
مثل یا قوت ر قم خاست و خطایخ و سس رشک خط یا قوت لیا
صنع بدیش مثل ناز و نمزه شوخان و ناز که زبان سهند جانست
و بطبع نازکش کجتاب شتم شمیم زلف مشکبویه خوابان یا ض و رینا
آیا خوش ر قیست که بانکه لون معنون و سس مشکناقه با قوت
عقد ربیت و جاسی که پدیدن طیر کتاب ر قم زد نکته نکته چون
که بر تربسته جت صنعت خفا ریب و ساد و فیض عام
زینت و دوده نقر کلام نقش گام اوزینت بخش طلسم گل
نبیند کلام اولشت سر و در جز و کل صنعت و اسع اشکستین
ناثری که مسره سترش جان و نثار شاعری که نه نقطه شعرش شعری
در کنار دل را کاشن کاشن تازگی حاصل از نظاره غزل رنگینش
خاطر را و شگاه الشراح در دست از دیدن تصیده و لکد نیش
صنعت و اصل اشکستین کلیم کلام ست نظامی نظام در نظم

صنعت تخمینه
براه سر کرده
براه پویم
مسره و لریا
عطار و در دهر
مثل یا قوت
صنع بدیش
و بطبع نازکش
آیا خوش ر قیست
عقد ربیت
که بر تربسته
زینت و دوده
نبیند کلام
ناثری که مسره
در کنار دل
خاطر را و شگاه
صنعت و اصل
۱۱

ایک شہر سلطان افغان وادانہ
 دربار
 بنی استخوان افغان وادانہ
 خیر خواہ از خاقانی بی بی

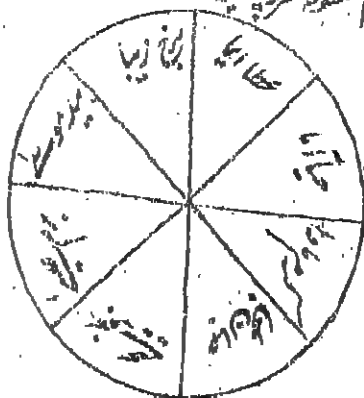
[illegible][illegible]

درین مقام غزل تازه ایراد +	از تبار باز و غشای عشوه و باغوش
بندگی و خیز و پیایم نیاز از باغوش	در ریاض خوبی تو بر گل ازیم بهر
لیک ایگل و لک لک گش و باغوش	و نیز از چون بپوردی آن به پاره
چاک با اندر کتابی باکی و باغوش	یک قلم انگشت خاتمه من رفی دو
دست ساقی و در گوی پیچیده و باغوش	خی بر تپیل جان دل دست من بگو
بهری سیاه زلف او سو باغوش	

صفت مبادله الدین منگه و قایم عقل دارم و نه در راه فصل
از خشتش او چه گویم و پناه من چه گویم یاد او یاد می باشد در
انعام درمی باشد خاتمان نشر از پیشه فکر آن شیر پیچیده سخنداری
صاف بوده است و الهی متعالی در سخن کلام او تکی و قوی است
میل بهل بهر نقاش سوزی تشنه لب وادی ناکامی شت و خاطر
عاطفانه و مایل سائل سرگرم کرده که چه ناسرخی می کار مردم عالم بسی
یکند و بهر کسی با احسان نمی نهد الهی هر جا دارد با جادش
و شوق بهر شوق بهر شوق شغارش صفت از نوم مالا یلیم صفت
از نوم مالا یلیم بهر یک بهر بلند می خشد بهر جان بهر شمشیر و اران
عالم پیش آن سرگردان گمان انجمن سخن و بهر کس که از آن
نشین من سر توفیق می خازند و مانند سر پستان سر در کاس کون
آرزو دارند صفت انعام در اقلیم معنی است سلطان مولانا
کدین سر پیش فلک تیر مولانا کلاش همه نغز و رنگین شیرین

مبادله الدین در
دو لفظ بودنی و بهر
دو حرف بهر لفظ بودنی
یابد ۱۱ سلازم
بالایم در وقت لازم
بهری را بگیند و در
اصطلاح لازم در سخن
یک کلمه بهر حرفه خوان
شعر که در آن دو لفظ بودنی
معنی باشد ۱۱
۱۱
شعر خاتمه
اصطلاح در سخن
و بهر کس که از آن
نشین من سر توفیق
می خازند و مانند
سر پستان سر در
کاس کون
آرزو دارند
صفت انعام
در اقلیم معنی
است سلطان
مولانا

و کلمه مخفی فرمود و پیش شیرین صحبت کرد



ضمنہ

منشی

عزل باغی	شکر چرے	خیال آرا	سفر گستر
شکر چرے	اداب بندے	ملاسیم گو	زبان آرد
خیال آرا	صفا آئین	نوازش خو	نیکو محض
سفر گستر	زبان آرد	نیکو محض	چہ بہتر

صفت ششین نام جوان سختی است که آیم بکام است و ششین
بکام است و خدا و دست و هر کس او حسن داد و هر کس او شک
و ششین است که جهان آنرا بصدقه شتری ملک ملک سخت آباد
کلام است و منور از نشاء و دما هم سخن دما و در مذاق و در تنگ سخن
آن نو که اگر اتر از خدا و نبات که معنی ندانند از چشم که پیش جوانان و نما
نبات آنچو اولیای دین و بنایان از آن عهد کمال از عهد کمال و دور از او

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side)

و دوم زاید صاحب حال است که نقل او مجال نیک عادت است
همه سعادت است مال بین است که راحت دنیا را محض جرات
نفیید فرید عصر است و وحید و هر که معنی تازه آفرید ستایش او بر همه
واجب است یعنی که همین خدمت مواجب است عموماً لازم
لازم است اگر شر که حاکم بشر است سر بلند سازد با طبع تند و تیز
خویش طرح ستیز اندازد و خصوصاً لگانه بگانه نشود هر کسی که
سرکشی و سترابی کرد و در خرابی کار خویش شتابی کرد فی المثل شت
عم سر ایا ناز و نعم از روزیکه از اینجا رفته اند و امن جیرانی و پیریشانی
گرفته آمر و بدین اعجوبگی کیفیت حال صاحب است که بگویند که
هستند و مطرب پسر صاحب سوّم ناقص سر شرم علم او علم است
که قدم او در صدوت و دل او در قدم دریا فتن آن کم از روزی است
نیست و در باده سخنش در مان در و خمار معنی طلبان است بلبلان
شما می او بلبلان ارباب تحریر است چهارم مطرف هر چند از آفات
آفاق پربا دست لیکن از اتفاقش بنده از ازار آز است گو که بچید
بدست زمان زمامی است اما مقام مخصوص بقامی نجیب هم کمر
من از سخن آبدارش آب در جوی جویم و از روی رنگینیش چون
لاکه خود روی رویم ششم مرکب از عکس رخ رنگینش گل
آب است و شبنم تر رشک گلاب کلاش محسود و لیران است که
عالمی را دل بران است هفتم خط از نکته بکنه میر عقل و خیر

زائد نگارنده لفظ نجاش
یعنی فقره آخر از پنج اول
یک حرف زاید باشد
خواه در میان فقره ۱۱
مجلس تا فصلی که در لفظ
نجاش که حرکت فقره ۱۱
در صفت نقش باشد
مجلس آوردید که کندی
نگارنده گویند ۱۲ سکه
مطرب اعلم
۱۴
تجارب
در لفظ شتاب
زین لفظ شتاب
اتفاق اتفاق و حال
دامان زمام و حال
مقام ششم
زاد فقره ۱۲
که ششمی بکنه
مرکب در لفظ نجاش
یک کلمه بکنه

الحمد لله

حیران گردای و راو بهر در بهر که نزد رحمت از نوشتن بقونه رحمت
 بهما هر که از دست او چرا جت خود کید است در جرات و جرات
 یابدشان غیش او و قدیم از نوش بیش اوصاف اوصاف پاک
 نیک و خیال درین راه چه کند کند صنعت مسلسل در صنعت مسلسل
 صرف صنایع و بدائع ساخته و ساخته او را هیچ دیده وری از چشم
 نینداخته چشم از دیدن سوادش پر نور و سواد و بیاضش همه طره خود
 بیاض بین السطورش رشک کمشان هر لفظ و در سطورش چون مظهر
 به بین مهارت گریان صنعت کمر و بهارشان خیالش سخن
 رنگین گل گل و دریا نمچه فکش معنی پی پر سنبیل سنبیل سنگینی متنا
 چون چین روانی سلاست نمس همین زمین بخش بر فست آسمان
 آسمان و رنگینی کلام او گلستان گلستان اندک اندک فکرش پایا
 خار خار دل را با ملاحظه اش کار جهان جهان مضامین شگفته دارد
 عالم عالم سخن ناگفته پیرین پیرین دهن گدگان بنظاره آن
 می باند و زار زار دشمنان بشا بده آن می نالند میخواهم که در
 مقام غزل تاز سرایم و باز بدستور بطور خود بجای خود آیم *

غزل

<p>ایستاد منور که چو نور و بیان هم کلمات شکی نیستی مشک تا مار و قاقا چو اوت قرصی قرصی قرص غافل غلام</p>	<p>سایه نوری چه کو که نور خورشید کرم رنگت آید چه آید آهوی و شسته حتم عارضت ای چای ماه گردون نیم</p>
---	---

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

64

حقیقت و حقی به خوشی و خوشی ب نازکی
 بیت اولی چو یمنی تیغ دور و دورم
 صفت اشتقاق از خرام قلم خضر قدم از زمین اشتقاق خرم
 و از انقاس شگفتگی بهر شش نفس معنی تازه تر از بهار صنعت بهر لعل
 بفضل و عنایت خداوندی می بنایم و از بهر کاران و هم قلمان
 واد میخوانم سخن شنید نیست و خرم دیدنی امر و شعر سخن و شوکانی
 بجهت ندانست و غزل بافی در طالع نواج و شعر بافی و شغریست
 فرقی بشعر و مو اکنون و شوکانست هر که موچین است
 بقدری سخن و سخنوار کج نهادی فلک دشمن استعداوست چنانچه
 دید بدید و شهر شهر بر جابل مشهور و او شاد پیش این خضری و من
 حال سیر و مطر اتاب و هر گل خود و از گل گلاب باج خواه ملول
 باشد شکار گردون و لهای خسته خستن و آموخت ست کاس
 مضمون بسته بستن و اگر قلم از کلام حلامی یابد چه فایده و اگر شکر
 از طعم ششوعای یابد چه شکر قطعه کار و انهم میریم و از ملک و ملک
 هست با این جهانی و بیان و کس خریدارم نباشد گو مباحش
 جنس عالمی قیمت در مغان و باغ ناکسان و مشتری خوش اند
 حاج طبع چیست بدارند و صوح حس سامع و دست مشتبه خدا را که
 مرا آینه مجلس گوران ساخت تا زدم دل خود را که مرا و هیچ کور و وفا
 نین باخت من سخن یا سخنگو بیان میگویم و در راه و دران می یونم

چاچم آن اویش ترا و تنیم سر با بول افتاده از بجا نظیر آن گویانی را
کجا در کجا است پس تشبیه آن اینجا از عالم باین است چو گویم که
کیا صورتیست و چه نور حسن آن خوش گویند نمک خمیر یا کافور
در عالم گویند کدام است و او را چه نام که را هم آن کشور خدا نشد
و آن کیست از تیر خور و گمان فلک که بر دنیا پیش سوراخ جگر اندودا
می میرم بر کار خوار کج خور آن و هر که درین بارگاه نشاندند میگیرم
بر روی بد همسران که در اشرف حاضری نیافتن بشهر حج از دست
نشد مهربان + که برین گفتن این که گشتم صنعت تزیینت
چو گویم من ز راه ایش که چون است + همه پاکیزه و رنگین چون
کسی را شد که نام او طریقه + رنگ غنچه خورشید و درون
صنعت تفسیر تفسیر مصرع و بیت را که رنوم است تا نگردد
روان داشته است و بحکم طبع معنی را بهت عالی یا با بی نظیر نگاشته
مگر مردم کم استند او که درین راه می پویند البته از کلام بزرگان
استعانت می جویند خیا خیا این نامه سیاه و قرصین که مبدوع و مبرع
مردنیز و جودی تفسیر میکند و بدین وسیله جمیله این کافور و می ارا
که کار چکیده و او نباید بهشت تزیین میکند + بکن تفسیر بطرز خوش
تسلیم + یک یک مصرع مرثیاتیان + قالی اندک تاسی
باغ و باغ + غلط گفتم گلستان در گلستان + مبر و طایر و
زنگین + پر اندر پر زده مانند مرغان +

من بانی این لغت
روای ۱۱
نعم در دوا و عمل نادره
۱۱
گلستان ۱۱
بسی بیانی ۱۱
کیا بکسر کات تازی
بسی پاکیزه ۱۱
تزیینت آنکه در افلاک
۲۵
چون خفا که گشت
باز برون در ۱۱
صفت تفسیر مکتوب
و آن سخن که در
بسی بکسر کات تازی
چون تفسیر
بسی بیانی ۱۱
صفت تفسیر مکتوب
تفسیر تفسیر
استعانت گویند ۱۱

شریا جناب فلک بارگاه است بارگاه او عالم نیاہ لطیفہ از قالی
که صاحب حال بود و حال او روشن از قال رسیدند کہ ترا از صناع
که ادم خوشتر آید گفت کہ صنعتی و العجری علی الصدر بنده را در اصل
نقل بحث نیست کہ صبح است یا غلط مگر واردات حال بزرگان انحصار
بر این نظم اکثری از صوفیہ کرام امر و پرست اند و بیا و آلهی است اند

بعض حکم لون الامار و کلون الله تعالی +

گویند مرا صنم پرستی عیبست در حب امار و همه شک و ریبست
من چون نگنم کہ در رخ سادہ خان چشمم ہم بزرگ جمال عیبست
غفور باشد منما انا مقولہ ام خوش آننگ است خوش آننگ و
تازه رنگ بعضی بر این مستر او تمسک کرده اند و آشوب خاطر را
بر سر معرکہ آورده س شہری کہ درو عاشق زاری نبوده با حال تنہا
بزمیکہ در و روی نگاری نبوده زخندہ چو ماہ و وصلیکہ در و
بوس و کناری نبوده در مہتہ و ماہ با غیبت کہ خبر ہم نہار
نبوده بیشک و الله صنعت رد الصدر علی العجری طبع او پیدا
ہزاران معنی باریک ساخت و میخورد سوگند فکر من بغیر طبع او
صنعت رد العجری علی الصدر و رد الصدر علی العجری قدران شعر
و شاعر غنیت مثلت در جهان و در جهان من نیز بکتیا شاعر
ای قدر دان و جان بود چون در تن الفاظ و معنی در سخن +
در سخن ہم در تن الفاظ جان +

لطیفہ کوئی در بزرگ
و تازک ۲۰ سطر مستند
کلام منظوم است کہ زیادہ
کہ بہ باشند و در بعضی بہت
فقرہ از تازیان دو قسم است
اول معنی بیت فی فقرہ
شماره در نفس فویش نام دارد
دوم اینکہ معنی بیت توتون
سفرہ مشرق باشد ۱۱ سطر
رد الصدر علی العجری
۲۸۸ عبارت نیست
کہ عبارت کہ در صدر کلام
آرند و در کلام یکبار آید
منفا گویند الله صنعت
علی الصدر و رد الصدر علی
عجری جان باشد کہ در صنعت
مستقره الامار و در شفا و
در این را معناد و شفا و
در حدیث ۱۱

مفاعیلین است و خوانده میشود بر چندین نوع اول از راست
جانب چپ دوم از چپ جانب راست سوم از بالا بنیر
چهارم از زیر بالا پنجم از هر رکن مصرع مصرع پیدا میشود بهمان طریق
که مذکور شد ششم از چهار گوشه هفتم مصاریع گوشه را از رتبه
لوید و همین نوع دیگر عمل کند ششم بر مصرع برای خود و مصرع
بریت ست بمفاعیلین چهار بار نهم همین رعایت در هر شعر و شعر
در هر ترکیب حاصل دهم یک رکن مصرع اول و هفتم رکن
مصرع دوم خواه دو از اول و شش از دوم یا غیر آن همچنین از هر مصرع
چند آنکه خواهند بگیرند باقی رکن از مصرعهای زیرین و بالا ضم کنند
هم مصرع هشت رکن میشود و هم بیت مگر با اختلاف قافیه یا از دهم
همین رعایت ست در هر طریق که بالا گذشت دوازدهم برقرار
جمیع هر دای شطرح - من نمیکویم که شش درین صنعت پیش ازین
نبوده است الا چشم خود ندیده ام و نه از زبان دیگری شنیده اگر
دیگری دیده باشد نشان دهد *

سخن آرا	سخن نری	سخن دانی	سخن گستر	سخن پرا	سخن بنی	سخن گنجی	سخن پرور
توی بازو	توی بیکل	بر و خسر و	فرید و ن	حلیان	تقن تن	چو همین	سکندر
بید نیان	یدل دریا	لوازشگر	تواضع جو	خمشش	پرحسان	کرم بین	کرگستر
بغافل	بیر تبیل	بخطریک	تین نیرین	بنی لاد	سمن سیا	نکمرست	بهر عمر

سخن آرا
سخن نری
سخن دانی
سخن گستر
سخن پرا
سخن بنی
سخن گنجی
سخن پرور

بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت
بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت
بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت
بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت	بهر صفت

صنعت تفسیر من زوج بمین نفس انفس و تفسیر من زوج بران پارکاه
 که آب و تاب سخنی از گل و بل باج خواه ارباب صنائع و بدائع
 بعد از دنیا در حضورش کیس سر فرو می آرند و اصحاب فراست و
 کیاست بطبع فیض منطبع آن دانش و نبش پناه قسم منجورند -
 صنعت تقوی که امر و زانی ندیش در کارگاه منجوری سرشته
 شاعری بدست دارد و بخوبی غزل می بافد که موشکافان عالم از
 بهجوم خیالت مانند شعر باغ صعیف البصر که بهتر از شبت نماید
 دلش اند و دشمن تار و کوب و حیات خویش چون خنجر که سیر تیاره
 می نشاند سر و احد ریش را بر تیره خویش می جنبانند این درک آن
 که و اشود هر کی که طرح چال کردن خواهد نهاد و در چال انفعال از سر
 خواهد افتاد صنعت تزلزل خیر عالم با داس و الا نرا و
 لاداس بر خواه تو دیدم با داس و صنعت قصیده
 از تاب تابید ملک و سعت میدان تو هم بغیه انداز و فلک مهر و دیوان تو
 پیش کف جود تو کی شناسد حاتم طی همزه شایان کی شناسد جهان تو

تفسیر من زوج بمین نفس انفس و تفسیر من زوج بران پارکاه
 که آب و تاب سخنی از گل و بل باج خواه ارباب صنائع و بدائع
 بعد از دنیا در حضورش کیس سر فرو می آرند و اصحاب فراست و
 کیاست بطبع فیض منطبع آن دانش و نبش پناه قسم منجورند -
 صنعت تقوی که امر و زانی ندیش در کارگاه منجوری سرشته
 شاعری بدست دارد و بخوبی غزل می بافد که موشکافان عالم از
 بهجوم خیالت مانند شعر باغ صعیف البصر که بهتر از شبت نماید
 دلش اند و دشمن تار و کوب و حیات خویش چون خنجر که سیر تیاره
 می نشاند سر و احد ریش را بر تیره خویش می جنبانند این درک آن
 که و اشود هر کی که طرح چال کردن خواهد نهاد و در چال انفعال از سر
 خواهد افتاد صنعت تزلزل خیر عالم با داس و الا نرا و
 لاداس بر خواه تو دیدم با داس و صنعت قصیده
 از تاب تابید ملک و سعت میدان تو هم بغیه انداز و فلک مهر و دیوان تو
 پیش کف جود تو کی شناسد حاتم طی همزه شایان کی شناسد جهان تو

نازک و روشن در آن تعبیه نماید و بغض کنش حسد شخار تیره و درون کور
 که در عالم مثال چوب ناز تراشیده و نیز تمهیدوار را می نندازد آتش شریک
 و شعله خیرت میوزند چرا نسوزند کم نیرم برای سوختن است کور بان
 کور دل حسن کلام چه بینند و کور فهم و کور ذوق لذت کلام چه گیرند
 براسه خدا شکوه ایدل میریزد * چه داند صدوزانکه حانا و رست
 همانا دهر از شکوه دریا نا آشناست و قطره از وسعت صحرا بان
 سخن پرور عصر و معنی طراز و هنر نکته سنج گیتی بذله گوی عالم باشد
 می گیرند و کلامش آینه می پذیرند صنعت کمال معنی تا بنده
 آن همه سمیع فصاحت در الفاظ چون ماه انور در باله و هر نقطه
 لفظ رنگین آن شعله سخن در دامن حرف بزرگ و داغ و رسیده لاله
 دامن نظاره سخن گستران جلوه طراز امتحانست و فضا به خاطر
 معنی پروران رشک پرور گلستان صنعت کیمیل او شاد گرد
 هر که شرف شاگردیش در یابد و شاگردان باشد که صاحب تصد
 باشد سخن گوئی حد فیض یا بان قدسی انجمن است و فیض یا بی
 قدسی انجمن در قسمت ارباب سخن چنانکه نواب مرزا داغ و بلوی که
 این خنجره سربسته بعد ازین خواهد شکفت و داغ آشیان معنی را
 معطر خواهد ساخت صنعت تبلیغ خباگاه چون او شاد و صابی
 نگار و هر چه آن نیکو نگار و * نه چون او شاد و لول القاسم حریری
 معانی از براسه لفظ آرد *

آمده ایم اما ستایش سرور اختراع و ابداع صنایع و بدائع مانند
ممدوح مشهور و حال ممدوح در سخن سخن و سخن فهمی چون نام شناخته
در کتب سطور چند آنکه بر خوبی خویش نازش کنم ارزش دارم که
مثل ممدوح بی سرگوشی خامه انجمن عبارت می نگارم اگر می نگارم
چه عجب است که فیض تربیت عمده سبب است *
هر کس که خدای یار موش باشد و لداوه و لبران و لکش باشد
زیاست با و دعوی خوبی زیرا که هر شی که آتش نزد آتش باشد
چشم عکس که فتم شمر در میانش شایب نو بهار است آری نو بهار
چون شایب بی مدار است ششم مضمهر اگر مضمهرش رنگین است
چرا چون غنچه بر خون گل است و اگر سطورش مسلسل نیست چرا چون
زلف خوبان بیج و تاب در سبیل مضمهر تفصیل و شش را
نیسان گفتم بجا گفتم نیسان کجا یا قوت و مرجان می بار و شست
دست او را غنچه فهمیدم غلط فهمیدم غنچه کیبار گل شود و باز رنگ
چنگلی ز بند و شست دست او حین در پاشی گاهی غنچه و گاهی گل میشود
صنعت تا کید طفیل اسم سایش ستاره سخاوت حاتم به افق کمال
تافت بک بدولت نام نامیش نام مرده می زندگی جاوید نیست
صنعت نظم و نثر ای جلا ساز شیشه دانش * وای غزل خوان گلشن بندیش
برضمیر منیر روشن باد * که بدو راهه پای من افتاد * یک طرف
دست نظم در بازو است * یک طرف شر و غضب بر دست *

ان و بدین این را بدان اما در جبهه
در هر دو یک باشد گاهی باشد
زلف را شیشه باشد کشت
گاهی شب را زلف ۱۲
در دو صفت چرخ و پیچ
کند نوعی در شیشه غنی باشد
یعنی در ظاهر شیشه مضمهر باشد
۱۳۴
صنعت تا کید طفیل
دست او را غنچه فهمیدم
چنگلی ز بند و شست دست
صنعت نظم و نثر ای جلا ساز
برضمیر منیر روشن باد
دست نظم در بازو است

صفت لغت کثر اول مرتبه دشمن مکران و ابروش را تیر و کمان
می دانند و دست دل و دستش را دریا و نیسان و دوم غیر مرتبه
کین و لطف او کور و نابست جنگ و صلح او کل و خار صفت
اعراض الکلام خشو قلیح گاهی آن فارس فرس در مضار اعراض الکلام
قبل الا تمام شتافت قباحی در کلام آن خوش کلام راه و جای
نیافت از معنی چون مرده راه روشن و عیان و برکه و همه نه مخفی نه نهان
خشو متوسط چشم آن بنصف قیاس سخن است و دل آن عادل
میزان فن شرط است دهن انصاف از دست نگذاشتن بده بدی
با لکله نیکی خود برابر داشتن خشو قلیح دشمن هر بخاد که در دستور
دست چربی دستی وسیع دارد و پالین مرز او که در پایی کار یا میر می
پایگاهی رفیع صفت استقامت لطفش نمکین است و شیرین
طبعش ساست و ذهنش ذکا سخن آبدارش تشنگی مندی نشاند
تخلی مغیش ریشه در دل می دواند صفت استقامت ایها صفت کلام
در لبان لبان خاص و عام جاری و راه سخن او در کلام
طباع کوچک و بزرگ ساری صفت تضاد اگر کلامش ساده
نمکین است و اگر پکار است شیرین لی فی نمکین شیرین است و شیرین
نمکین از صورت و امن معنی گرفت و از مجاز بحقیقت رفت
از کثرت در کوچه وحدت شتافت و از جزیره تبه کل یافت ظاهر
و باطنش کیاست نیست و عیان نش آینه دار نهان *

صفت لغت کثر اول مرتبه دشمن مکران و ابروش را تیر و کمان
می دانند و دست دل و دستش را دریا و نیسان و دوم غیر مرتبه
کین و لطف او کور و نابست جنگ و صلح او کل و خار صفت
اعراض الکلام خشو قلیح گاهی آن فارس فرس در مضار اعراض الکلام
قبل الا تمام شتافت قباحی در کلام آن خوش کلام راه و جای
نیافت از معنی چون مرده راه روشن و عیان و برکه و همه نه مخفی نه نهان
خشو متوسط چشم آن بنصف قیاس سخن است و دل آن عادل
میزان فن شرط است دهن انصاف از دست نگذاشتن بده بدی
با لکله نیکی خود برابر داشتن خشو قلیح دشمن هر بخاد که در دستور
دست چربی دستی وسیع دارد و پالین مرز او که در پایی کار یا میر می
پایگاهی رفیع صفت استقامت لطفش نمکین است و شیرین
طبعش ساست و ذهنش ذکا سخن آبدارش تشنگی مندی نشاند
تخلی مغیش ریشه در دل می دواند صفت استقامت ایها صفت کلام
در لبان لبان خاص و عام جاری و راه سخن او در کلام
طباع کوچک و بزرگ ساری صفت تضاد اگر کلامش ساده
نمکین است و اگر پکار است شیرین لی فی نمکین شیرین است و شیرین
نمکین از صورت و امن معنی گرفت و از مجاز بحقیقت رفت
از کثرت در کوچه وحدت شتافت و از جزیره تبه کل یافت ظاهر
و باطنش کیاست نیست و عیان نش آینه دار نهان *

صنعت ایهام تضاد چون غنچه دل پاکش بکشا و ازین صنعت
برسبت در خنده همکار بر و از غم به خندید اگر برتی گردید و اگر ابری
شد نام ازان روشن بین آب برنج و ام به صنعت ارسال المثل
گاهی نسبت کسی حرف تلخ بزرگان شکر بار نمی آید میفرمایند آنچه مردم
می کارند می بردارند صنعت ارسال المثلین به سخن گستران سخنور
برابر نمی شود و هانا خدوت لعل شبهه گوهر نمی شود صنعت ارسال المثل
جوهر خلق خلقی او قائم بالذات است و محبت دیگرده خدایان
قائم بالغیر است آری نقل اصل را شاید و تکلف در پله سادگی نیاید
صنعت ایجاز با علم دلش را راه است بلکه خود علم نپاهاست
علم سران آتی و بهر زمان شانی که نسبت همه کرشمه توجه او است
صنعت بسیط سخن او اگر ساده است یا رنگین است معنی برائی
که سحر از رشک روانیش تنع موج بر سینه می خورد و اگر رنگین است
از غیرت شگفتگی با فاعش گل برنگ غنچه دل پر خون صنعت
مساوات کلام است نظامی نظام نظیرتی نظیرت صهیونی
شانی شان است بیانی بیان جمالی جمال است کمالی کمال ملولفه
ادای گردش آن است آن کلام به همه موج خرام کتیر است
صنعت تجاہل العارف شعرش کرامات است یا عجا رباقه
تا در بی نیاز است گوشه ابروش لال عید رمضان یا کلید گنجینه
فتوحات را در مخفیة ناز و نیاز

[illegible]

مجلس ششمین و نهمین و دهمین

سیدتی

و من بعد این علم صحیح نامش آنست که صطلاح چیزی را برای بیان گفتنی و در معرفت آن محاط نماید

آسانست ورنه سهل دشوار صنعت حسن التعلیل اگر و می گرم گو
 باشد چه محل استعجاب است که از خاندان سوز حد و لش کیا بیت
 صنعت تدریب الکلام کل معنی رنگین و سلسله سطر مسلسل او
 از گلستان و سنبلستان خوشنماست از آنکه آن تشک و ماغان
 لحظه فوجت افتد است و این سودایان سخن اسلسله برپاست
 صنعت ارواف صبح آینه پیش رویش نیا و در که بشکل شانی
 حاجتمندان شام نکرده باشد و شامی چون سایه در پانقیقا و که
 در حقوق مستحقان بصبح نیا و رده باشد روزی دو چارش نشد که
 در شغل شعر و سخن لشب رسانیده باشد و شبی فقیض از عکس و نبات
 که دریا و خدا روز نگر داندیده باشد صنعت تعجب از پشانی او را
 غشای او ولم حیران است که باین جمعیت روز افزون چرا پشانی
 سخن بر تهیدستان و بی نوایان ارشاد می کند گنج با و آورده است
 آورده است که بر باد میکند صنعت تصنیف لفظ سخن در مهند ط
 آن نور حدیقه فواد و نور حدقه مراد بالید و سر و معنی بر کنار جویبار
 خاطر آن نورس بوستان تمنا و شجره مدعا سر کشید سوا و قلمش سر
 چشم بزرگان آنجن سخن تجلی مخیش نور دل جلایر از آیت من
 صنعت تمییز ثلاثه مع ۱۰ تقدیر دست گرفته تدبیرش
 قضا و ربند حکم دلپذیرش ۲ شرف کون و مکان است
 ممدوح انس و جان شهنشه شهر مرغ زبانی ست زیند اراغ

صنعت تعلیل جان باشد
 سر زبانت کند صفت خبری و در ماکند
 صفت تدریب الکلام کل معنی رنگین و سلسله سطر مسلسل او
 از گلستان و سنبلستان خوشنماست از آنکه آن تشک و ماغان
 لحظه فوجت افتد است و این سودایان سخن اسلسله برپاست
 صنعت ارواف صبح آینه پیش رویش نیا و در که بشکل شانی
 حاجتمندان شام نکرده باشد و شامی چون سایه در پانقیقا و که
 در حقوق مستحقان بصبح نیا و رده باشد روزی دو چارش نشد که
 در شغل شعر و سخن لشب رسانیده باشد و شبی فقیض از عکس و نبات
 که دریا و خدا روز نگر داندیده باشد صنعت تعجب از پشانی او را
 غشای او ولم حیران است که باین جمعیت روز افزون چرا پشانی
 سخن بر تهیدستان و بی نوایان ارشاد می کند گنج با و آورده است
 آورده است که بر باد میکند صنعت تصنیف لفظ سخن در مهند ط
 آن نور حدیقه فواد و نور حدقه مراد بالید و سر و معنی بر کنار جویبار
 خاطر آن نورس بوستان تمنا و شجره مدعا سر کشید سوا و قلمش سر
 چشم بزرگان آنجن سخن تجلی مخیش نور دل جلایر از آیت من
 صنعت تمییز ثلاثه مع ۱۰ تقدیر دست گرفته تدبیرش
 قضا و ربند حکم دلپذیرش ۲ شرف کون و مکان است
 ممدوح انس و جان شهنشه شهر مرغ زبانی ست زیند اراغ

و در باطن دور از دوی بهمانا خاص صفت گیتی جانست و حالش
 پاک از دخل این و آن رباعی نه گردد و دشش گم و نفع و ضرر
 نه تفریق سازد و بنهر و شکر بسجده یک یله سنگ و گهر
 چشیش بکی هست شام و صحر صنعت ^{بهر} اگر چه نزل شانی دارد
 و برای خود مسکنی چنانچه منزل فی الکلام کالمخ فی الطعام در کتب
 و سبب غرضی خاطر منقبض مشهور بگر بصاحت وقت ابرام پسندنی آید
 که سها و در از نفسی گرفتگی طبع نازک سرشت رباعی گردد و در کار
 کارکن صفا مشرب تنگی رو نماید ورنه ولی نعمتان بوقعی که مخصوص
 باین اوست رونمی گردانند و بیلونی جنبانند بلکه غره بے غره
 برداشت سخت و دست درختگران می نماید صنعت زرفین در عالم
 ارواح از زبان دان فلک غموض فنون و نکات مخزون حاصل است
 هم در حضور سبحان و ازل با تسکاب محاسن بلاغت پرداخت مدح
 بهین فیض او پایه علوم اندوخت و بر سینه مدعیان وافع حدیث
 بیان خواب مراح شبی از شب با درایم تحریر این عبارت خواب
 شیرین مرا از جا در بود از القامی بخت ^{و بخت} ساخت شده که امیر الشعرا
 امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة می فرماید که زرفین صنعت است و
 آن چنان که مدوح را با دیگری در صنعتی که کمال داشته باشد سراید
 و باز خود را در آن صفت متماثل نماید همیکه با بخار بیدم بیدار شدم
 بهر چاره فقره که بالا نکاشتم بی کم و کاست بر زبان می آورم معاین

۴
وکیلان
وکیلان

PI

ملك الفين كبريا
 وكرم غايى معروف
 باجى قلعه نازك
 به جواهر نصيب
 كنند زان بزرگان
 انداختند در كشتى
 نشاندند از بخارا
 گویند ۱۶

در ناسفته راستم و باز بدستور خویش خفتم و بفرست الله این
فیض مدح مدوح است که برویم خود بخود در معنی مفتوح است و
کجا این حقیر و کجا حضرت امیر صنعت حل طبع عالی صنعت حل
دوست ندارد و لطف این نکته دانه را زواید مدح نیز عنان
اشتباه قلم قدم جفت کرده ازین وادی بودنک میگرداند و لطف
نمی چید بهار و گل رباعی و دل طرز آشنا خود مائل من اغلاط
سه قسم لفظی شراب معنی تو پاک از در و به که زهر از شرم صهبائی
بریان خور و مضوی تو خلاق معنی است اندر جهان به شدی همچو
سمجیان بعالم علم ترکیبی توان استادی ای جان معانی به که
اوستاوان بشاگردی نیازند به صنعت سرقه قربان شیوه احتیاط
باشم که نکر بستن مضون خود هم تاب طبع نادر نیست اگر چه لطف گیر
پیدا کند و این معنی داخل عیوب هم نیست چنانچه مدح گوید نیست
کم از دوباره بند خدا به باز مضون بسته را بستن به حق این است که
گفت حرف سروق زبان بکام می دزدند حتی که حکم است که میزبان
و فقر عمل بر خسته سرقه سازند صنعت مدح موهجه مهرش بر حال و شان
آن کند که ابر نیسان با صدف زنهار سازد و فقرش بر جان نهان
آن کند که برق سوزان بر گز با خار سازد صنعت تدارک من که
ستایش گفتم و زعم خود در سقیم در معنی اوقات خود سیاه کردم و
کافد و دلا و شاه زیر آله بیرون از در آیه امکان است و محال

[illegible]

فما جازع الباع

بها رحمت تان شکوه واقبال - فوش و سکر جادو بیان
 ۱۲۸۳ هجری ۱۲۸۳ شمسی
 نرم خوی شیوا زبان - صافی خیال است - امیر شمال است
 ۱۲۸۳ هجری ۱۲۸۳ شمسی
 وزیر و وزیر شمال امیر فقرو که بود تاریخ از بوج و صفت بیان
 ۱۲۸۳ هجری ۱۲۸۳ شمسی
 توان در خور تاج شهر یاری جهان در سایه عدل تو مهور
 و حامی خلق یارب در دو عالم بود کلبه پنهان شاد و مسرور

باب دوم در شرحه که بر یا لازم و ملزوم

از آنجا که بعد ستودگی مجموع بعضی از حالات که جزو ریاست اند طراز
شان بنده گیت مگر اینکه گنگ چه گوید و گنگ چه پوید یان از صد
بلکه از هزار یکی را پذیریم و ازین هم سر چه گیریم با خضار گیریم و ذکر عدل و
انصاف همانا این همان عهد است که صفت آن نصفت میسر
باز کنج شک هم آشیانه شاهین و کبوتر هم خانه طایوس غنچوار مار
ظالم از ظلم بنیر سیاه گوش را با خر گوش سرگوشی شیر و آهو موافق
در شیر کوشی پیل با مور آشتی ساخت گرگ با بز تر و محبت با خست
آب و آتش چون آب و آتش یا قوت مر لوط با هم دشمن و دوست
هم فعل مانند و متغیر با هم توأم آتش از خس میگیرند و شبنم از محضر
می ستیزد گل بر بصر خار سایه گستر با آنکه کاوش سابقه در نظر مطلوب
با طالب و ساز ناز هم منت کش نیاز شمع مطیع پروانه و گل نقاد
بلیل است هر واحد است با ده ضلع کل است و ذکر علم سر آن فکر ترقی



علم است بر لحظه کوشش تهذیب علم از خجاست که مهت و الامت
طرف تربیت رعایا بر آید و در ده اند و درین سرزمین که بنده تخم جیات
می رست علم علم نصیب کرده هر کسی که درین ملک عامل است عالم
و با عمل نیک عامل علم و عمل را استخوان حسن استوار است که ماده هر

یک گردید *	موقوفه	بسم الله الرحمن الرحیم در روز شنبه ۱۲ فروردین ۱۳۰۲
------------	--------	---

بهر جای چون مدرسه شد مقر
 کز آفات و دوران طفیل محمد
 چنین مدرسه خرج اخضر ندیده
 چنان سوی خود خواند هر طفل عالم
 بهم بحث دارند طفل روان چون
 چه گویم من از غمتیان چگونه
 بهرجات خود او استادان کامل

ندای دعا خاست از هر کرانه
 نگه دار و او را خداست یگانه
 گماختم که نشنیده باشد زمانه
 که ناخواست بگذشت عذر و بهانه
 گوی شاعرانه که فاضلان
 زر علم راهست یک یک خزان
 چو یگانه مضمون همه با یگانه

ذکر لشکر - هر لشکری بهادر و جری هر سپاه و سوار رشک
 رستم و اسفندیار توان بند خروش ازور سپیکه نوین از آواز موج
 دریا فروز تر نصرت و رحمت و فتح و زکیا ز طغیان سلاطین و تها
 علم بر دار و در مقابله بر سر منگ قافیه ترک گردون تنگ
 تیغ کاسی دلاوران که کلاه نواز اعداست و آب خویش مانند
 گرم شناست چه جای استنطاق است اگر فوج شجاع و جرات
 نیرانی که صاجرا ده علی اصغر خان بهادر سپه سالار است

[illegible]

شکوه دلاوری ست و نشان بهادری انسان قوی هر کس که
 نی نی غلط گفتم پیل و مان ست گرو به بندوق او در غول تیر قضا
 بلکه خود از مول او و بقفا ست همت را از فاقش نشو و نه است
 مروت را از وجودش جلانی چرا نباشد که آخر گل این گلستان است
 و لعل این کان ست
 تعریف عمارت - جذ اعمار ت بی نظیر خوشا طرا حی و لپ پذیر
 مخضر صنعت و اوستادی کار گیر ست نی فی قدرت خالق اکبر
 هر جای باش و هر بار جای مضبوط و استوار بلکه مانند شرع شریف
 محکم و پایدار اگر بیت الصنم می خوانمش کافری می ست و اگر
 بیت العروس میدانمش بی ادبی هر کنگره دروازه بایر چرخ
 همسر و شمس پیش طاق او با خورشید برابر در تعریف شمس و آفتابی
 و آفتاب و القمر گفتن سجا است و در توصیف کسی مکان آئینه
 آینه سی خواندن سزا است دروازه بی مثل و بی نظیر ست همانا
 در عالم مثال تصویر ست هر وقت مانند آغوش عاشق صطراب
 جوشن کشاده هر دم چون همن پر خنده محبوب بلر بانی آناه
 ترا از بتوره تا بهر لاور شک آئینه ما هتاب و نبات النفس و سبج
 و زینیه بلبلین اواز عرش برین ست و فرودن او از چرخ چارین
 گلستان لسان باز می حیدان و لفریب زرقین مانند خلعت
 باری که کشتگان غارتگر شکیب نه کسی فلک اولین پایه او

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آفتاب و ماهتاب در سایه او محرابش محراب اهل طریقت بلندیش
تاج اوج شریعت قبله مرام و کعبه کام اهل اسلام است تبتیه تازه
واجب التسليم باب السلام است تخته در که خاتم بندست بنزدان
سوگندی مانندست کیست که در تعریف بلندیش گوهر سخن سفید
مثل مشهورست که دشار بنینده از سرافقه طائر تیزبال خیال در
نیمه راه او جوش پر نیخته و شهباز نظر در هوای دریافت بلندیش
تا نفس گنجینه *

سلا
فانم تبتی
دقلم تلمای
نظمی است
که از عجز و
جوب و غیره
گلدان نفوس
بهر سر
وصل نمایند
و نقش کنند

۲۸

کنم معماری شهر عبارت	سخن را نم بقریف عمارت
کنم که سی نشین کاخ سخن را	کتابیم که تبتو صیفش دهن را
بلند ییاست در کار بلندیش	زهر جامی تراود از جندی
ملا یک بلبل گلدستهایش	گل خورشید از دل خستهایش
نیاید بی عصا چون گل بیالا	تصور از هر اس نعرش پا
نظر لغز دزد و دستی بزرگان	اگر بنید صفائی چشم انسان
که دریای من نماید اندر آن من	به صحن جانفر افواره و حوض

حوض سبحان الله فواره داه واه حوض چون دهن پر خنده
محبوب لب فراهم نمی آرد فواره مانند دیده گریان عاشق آبرو
و دیگر دارد همین قدر فرق در آب این حوض و آب حیات است
که آب این حوض در روشنی و آب حیات در ظلمات است و آب
فیض بر سر است در آب این حوض فیض دیگر آن بعد حیات است

و این در حیات آن خواب و خیال است و این میسر در حال خوش
 پراز آب موج خیز و موجش بد لها شوق انگیزه منجم سخن مجلسی
 نه سخن آب بردارست ^{درباره ۱۲} بحر نظم من از آب این حوض آبدارست
 حوض و همین و فواره زبان است فی فی فواره رگ ابر بهارست
 اما طرفه ابری که بسوی آسمان می بارد و موج را پرستاره می دارد
 فواره نیست سر و جو بیارست گوهر نیست بلکه گوهر باز فواره از شرف
 اقامت این مکان سزاوارست و همه سرایه اقتیار و تمام دستگاه
 اغراز حوض لکن فواره شمع موج پروانه است و اندک این تشبیه تازه
 و معنی بیگانه است آب این حوض نم چشمه مهر شکست و زیزش فواره
 راه دریای سوم است *

تعریف باغ - بحکم خاطر بهارین و شوق طبع رنگین بیشتر بلکه همیشه
 در باغ بی نظیر قدم رنج می فرمایند و ازین قدم و زخمان گل و
 ثمر اندهال می نمایند چون کیفیت این باغ از دیگر باغ و و چند
 نظیر این نوشتن شنوی ذوقا فیتین بطبعم پسند *

صدای بلبل آهنگ نشیاست	بهار باغ رنگ انبیا است
عروج سرخوشی چونید تا کش	شگفتن می خور و سوگند خاش
رتاکش دانه را حکم دین علی	صبا یک خوشه چین فرین گل
سراسر زلف مشکین سنبل او	همه رخساره رنگین گل او
بروی باغ کاره حازه دارد	گل سنبل بهار تازه دارد

در این در حیات آن خواب و خیال است و این میسر در حال خوش
 پراز آب موج خیز و موجش بد لها شوق انگیزه منجم سخن مجلسی
 نه سخن آب بردارست ^{درباره ۱۲} بحر نظم من از آب این حوض آبدارست
 حوض و همین و فواره زبان است فی فی فواره رگ ابر بهارست
 اما طرفه ابری که بسوی آسمان می بارد و موج را پرستاره می دارد
 فواره نیست سر و جو بیارست گوهر نیست بلکه گوهر باز فواره از شرف
 اقامت این مکان سزاوارست و همه سرایه اقتیار و تمام دستگاه
 اغراز حوض لکن فواره شمع موج پروانه است و اندک این تشبیه تازه
 و معنی بیگانه است آب این حوض نم چشمه مهر شکست و زیزش فواره
 راه دریای سوم است *

تعریف باغ - بحکم خاطر بهارین و شوق طبع رنگین بیشتر بلکه همیشه
 در باغ بی نظیر قدم رنج می فرمایند و ازین قدم و زخمان گل و
 ثمر اندهال می نمایند چون کیفیت این باغ از دیگر باغ و و چند
 نظیر این نوشتن شنوی ذوقا فیتین بطبعم پسند *

صدای بلبل آهنگ نشیاست
 عروج سرخوشی چونید تا کش
 رتاکش دانه را حکم دین علی
 سراسر زلف مشکین سنبل او
 بروی باغ کاره حازه دارد

بهار باغ رنگ انبیا است
 شگفتن می خور و سوگند خاش
 صبا یک خوشه چین فرین گل
 همه رخساره رنگین گل او
 گل سنبل بهار تازه دارد

تشان دلربائی ناموس رعنائی کرشمه ساز عشوہ پرور مشهور آفت
در غنا طاق لمولفہ نام خدا در بخونی فرو بہ آفت جان مال مرد
در عشر تکدہ انبوه انبوه کہ عقل از اندازہ آن ستودہ لمولفہ
پیر یزدان عالم جمع ہستند بہ بیک فانوس صد شمع ہستند
ہر وقت تازہ بہارست قدرت خدا نمودارست چون نغمہ سیرلی
پندہ بند دل از دوست می زیبا بند این غزل بر زبان ست و گوش

سامعین برافست	روز ازل شنیدم آہنگ کدیار	دارم بدعوی خود شاہد کردار
گویند سمع نغمہ شراج اولیا	مطرب بیا و خوش غزل	شاہد کشت
آہنگ شجرہ دارم از شاو با و جفا	ناموس عشق گویم من با یوس نازا	شاہد کشت
در نیم دلفروری باشد خویار با	ای شمع سمع نغمہ شد فرض عین بار	شاہد کشت

۵۱

باشد سر و پس مطرب پنجاسر پیش حجت	تسلیم راہ نشنویا گوش کن ناموس
----------------------------------	-------------------------------

و کہ جمیل محمد سعید صاحب کلام افضا کم مرشد مدوح تمینا و تبرکا
پیش از ذکر ارکان دولت و ملازمان مضر الخدمت بقلم آمد
قبلہ عبادت کیشان حق بین کعبہ ریاضت اندیشان اہل تقی
پیشوای اصحاب حال مقتدای ارباب قال رولق کاخ حقیقت
زینت و سادہ طریقت جوہر تیغ عرفان نثار جام عرفان
روشن چراغ ایران توکل و استغنا گل خوشترنگ گلشن تسلیم و رضا

آفتاب برج طاعت مانتاب امج قناعت سحر نیل محبوبان
 سالک خطاب رهنمای عاشقان مجذوب القاب شلی قصار
 ایزد شامال حضرت محمد سعید دامت برکاتهم آدم صورت است
 و فرشته سیرت فی فی فرشته آدم صورت است و آدم فرشته سیرت
 دولت حاصل است با عمل نیک محامل پیش از آنکه در بیدار
 علم الهی قدم سپرد و دیگر نقوش و خطوط از لوح سینه پاک سترو
 بظاہر گرفتار خارستان اشباح و در باطن تماشائی بهارستان
 ارواح بصورت شامل یاران دماغ تیره کرده فکر باطل و در معنی
 داخل فرقه عالیہ پیشوایان عالم دل از سخن کثرت گوش کشیده
 و براه وحدت پیاپی سرودیده سر و نشان طریقت از سایه بلایه
 بسیر سبزی واصل و شمع ایوان طریقت را از نور دلش ضیائی حاصل
 درویش برآت صفا و برویش جلوہ خدا ترک و تجرید سراج خانقا
 تفرید و توحید جبار و کش باکاهش شورستان نو میدی خلق از خلا
 فیض شکرستان و خارستان مایوسی عالم از انفاس مقدس او
 ریاض رضوان * * * ملولفہ

گوش کشیدن
 از سخن کثرت

نه گرد و غنچه گل بی فیض عیش صباغ داز هواداران بامش
 دل او آفتاب امج اسید کند هر ذره اش دعوی بخورشید
 نسلی رو دل دیوانه خلق ز سر آباد زو ویرانه خلق
 صاحب جمال صاحب کمال جبینش مظهر تجلیات سبحان

ترا بانش ملقب بالهام ترجمان اقطاب مان چون آستین پیش
می بوسند و او تا وعصر مانند دامن بپایش می خدین مرویت
راش و دم ثابت قدم بروش سرو آزاد از همه و بانتم سیاح شهرت
عزالت سیاح عمان محنت غم خوار باطل دشمن مری حق دوست
سیر از رحمت همه آوست و همه ز دوست ملولند

بیادل مرده ام عیسی نفس شو | افتخارم بشنو و فریا در رس شو
بیا و نخته کن کار من خام | من از هامم تو خاصم کن انجام
ذکر محمد عثمان جان بهادر نام - و بیا چه فرنگ است
مدار المدام ریاست شیر خیز با تدبیر تدبیرش موافق با تقی
مرا جدان قدیم خیر خواه صمیم مقربان درگاه راعده و سطره نقا
مولوی محمد عثمان خان بهادر فرزانه یگانه است و عقیل زمانه
در دست سر رشته بندوبستی دارد و بذروه کمال منزلت شستی
سختور رشید علیست خداوند طبع مستقیم آمد طبع رنگینش گلباگ
آمد بهار استعدادش فخر لبستن گل سرچین آماده بکار در هر که
تحریر صیر قلمش صدای نقاره مبارک با ذوال قلیش در چشم مردم
کم وزن تر از وی فولاد صاحب تصنیف و تالیف است
به حال لائق تعریف است چون همنفایش در تلاش آن جان
می پونید در کوچه لیلی نشان مضامین بلفظ قیاس میجوید روشن چراغ
بستان فتوت است ناموس اکبر خاندان مروت رفیق نواز است

بیا و نخته کن کار من خام
من از هامم تو خاصم کن انجام

۵۴

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

چاره سازست حق دوست باطل دشمن است مری وقت اندک
 سخت عهد نرم دل است قبله و کعبه آب و گل است ۴
 و کمرش گریه داری لعل سرشته دار که لعل اندرین کان است
 میرو و آن است و دیوان گفتنش شایان است خداوند نصیب دیوان
 نهاده اند که از دوا داده است واده اند یعنی باختری سرنگند ۱۲
 ساخته اند و بدیگر مراتب و منزلت او پرداخته هم چاره جوی رعایا
 دلش است هم خیرخواه آقای خویش دوست وضع قدیم است
 صاحب طبع سلیم حاضر و غائب یکسان است زبانش کلید احسان
 نصیحتی و سنجیدگی ملازم طبع والای او است خطابنت و زربانت
 باز شکوه برامی او باین قدرت و اختیار شعار فروشی و انکسار
 از کبر و غرور سنگ بادور قدر دان باب نه است و رتبه پنج ارباب
 و کمر دیوان جانکی پرشاد - منجیل محاسن جانکی پرشاد
 که در قاعده نهادن سیاق او شاد چون طرح حساب دل می نهد
 حساب لک بار و پیه بانگشت امید آنانکه از خود حساب می شنند ۱۳
 و در حساب دانی علم می افراشتند هیچ دروغ که بدست نیامد
 مگر علم و زناختن که و نذ حیث که سخن دیوان پسند بمثال نیامد
 و از دیوانی دیوان سیاه کردم ۱۴
 و کمرش گریه داری لال که در وصفش زبانم لال غشی فوج
 ظفر فوج است و موج سحر آبرویش بواج یک چشم دیده وری

بیاض بکر
 یعنی باغدن
 و بیاضی بانی بند
 یازست و در
 اصطلح علم
 حساب را گویند
 ۱۲ اصطلح حساب
 بانگشت و درون
 کنایه از کمال عظمت
 و کبر و غرور
 و رتبه پنج
 ارباب
 و کمر دیوان
 جانکی پرشاد
 و کمر دیوان
 سیاه کردم
 ۱۴

۱۳ و ۱۴

۵۵

سازمان کتب و اسناد
کتابخانه مرکزی

آنانی خاقانی و انوری رگ آتش فکرتش فقیله چنان جان سوخته
آتشکده نکته دانی گرمی سوز کلامش مشعل راه گرم رو دایمی سخن رانی
گو شواره گوشش با کوره سخن هر حرفش جوهر وارزش مرسله گلوی طوره
معنی رنجته خامه سخن نگارش نقاش نگار خانه فکرش فصل حد است
هر حرفش شگرت او کار نامه سیر و تماشام و نیکوست پاریس گوست
محقق فن است جان سخن هست دیوانش درند هب شاعری یان
و با عتقاد من پرستش را شایان تعلیش بر دیگر بنیاد است
که او فی شاگردش استاد است چون خوف طوالت کلام است
برین و وفقره اختتام است نیز نگ پرداز لفظ و حرف است
تازه نقش مضامین شگرت است

ذکر خواجه محمد بشیر لکنوی - خواجه محمد بشیر و قانع نگار است
که در صنایع و بدائع نظم و نثر رنجته کار است طرزش بیکانه
معینش بیکانه بندش جبت ترکیب درست سخن نمیش بلند
نکات خاطر پسند بلاغت قیامت خیز فصاحت طوفان انگیز
مسانت عشوه خویان سلاست غمزه محبوبان سیاق و سباق
عبارت عاشق و معشوق هم آغوش باریکی و نازکی منصای
و غلام حلقه بگوش و رقصیت مصرعه او غزل گفتن سزاوار
و برای توصیف نثری سامان قصیده در کار هر فقره خوب و
بسیار خوب هر جمله بر اسلوب مرغوب صورت گرفته لفظ و معنی

سازمان کتب و اسناد
کتابخانه مرکزی
سازمان کتب و اسناد
کتابخانه مرکزی

نیار د اهل سخن آب بر وار بلا حلقه حرف آیدارش غرق در آب شرم تا بگرد
 بلکه از یوست سودای جبل که میدارند همچو نیلوفر در تنای آب از قلم
 خورده صاحب جلالت است مفتی عدالت است به شنده لکنه
 مینو سود است و شاگرد مظفر علی اسیر شهر استاد است *
 ذکر توبه فراداغ - آبروی بهار و باغ جناب توبه میرزا داغ
 لمعانی گوهر مضامینش آب زخ کوکب در می شکست و روانی طبع موزونش
 راه هر سه دریاست سخن در دل او چنانست و در سخن آن سخندان
 تو گوئی که بوی در گل است و نثار در بل نغمه در باب است و هوا
 در جناب مصرع ریخته غزلش نه لعل با مصرع زلف خوبان هر بیتین
 قصیده او محسوس بیت آبروی محبوبان خمسه نگارنیش رشک پنجه
 خالی معجبینان رباعی موزونش غیرت چار آبروی حسینان مطولش
 مانند ادای شایدهان دراز کاکل سراسر تطویل مختصرش بسان اشاره
 ایر و کمان حادی صد تفصیل شایده سخن او چون نازنینان قیاس جلوه
 همه عیشه تمام ناز و معنی سبک روحش لقبوای بهار نایش بزرگ
 بوی گل سراپا پرواز دراز دوزبان و سنگاهای معقول ما و دووا قسام
 سخن بکانتی معقول *

آب از قلم و قوت
 آنکه در بعضی ازین
 که گاه رشک میورد
 و آب و قلم دارد
 معقول است که
 این آب در طبع
 اینی بهر شایده

نیاز و ناز را خوش اختصاص است	بیان ما و او خلاص خاص است
موافق تر زدی و بشیر و شکر	چون رنگ و بوی گل سر سبز
از وصال نامی است و خاندان گرامی ذکر چیل این بزرگ	

فخا نوا ده شاعری در صنعت تکمیل نگاشته ام و در آن مقام سخن را
 نفقه خارج آهنگ دانسته انگاره گذاشته ام بهر تقدیر بزعم حقیقه
 تعریف داغ که همه صفت موصوف است بان مرتبه نهایت تجاوز
 که خامه باوصف و وزیران بودن تجریر کی از هزار وصف عاجز
 نوکر میر ضامن علی جلال - شاعر پیشی دبی مثال میر ضامن علی
 که منوی متخلص جلال خوشگو نسخه کار است صاحب طرز کامل عیار
 همین یقین من است بلکه دین من است که مثالی مثالش ندیده شد
 و نظیری نظیرش نشنیده شعرش خوب طرزش مرغوب بندش
 الفاظ درست مطلع غزل مطلع ماه عید مقطع قصیده بقوسه
 دید و نشید در نازک خیالی وادابندی ارجمندی دارد و در سخن
 زبان دانی یکسر سر بلندی در عهد سختی و در دل نرمی دارد و با شعر هم
 خون گرمی و رستن افسانه مشهور زمانه *
 نوکر انبیا پرشاد و سحر بیان جاد و زبان غشی انبیا پرشاد و ضامن
 هر گاه که در رستن افسانه یزدت خدا شاهد که سامعین را فسون
 ساخت نگارش ساز زبانه نگار است و صریقش زمزمه موسیق
 گشت که روبرویش نشست و علم بر خورده شکست و در شعر
 افسانه سکالی از زبان شهری شهیر است و در هر معرکه لبش تنه و دم
 وزیران زبانه شمشیر حیرانم نمیدانم افسانه ساز است یا فسون پرداز
 لوله تنگ لسان او را آمد فسانه بر سینه زحم فیه افسانه بیج راند *

۵۹

له فان
 نوعی از رنگ
 کوفه و جواهرات
 نیز کند *

سر خوانی است که از سر خوانی او سر آید بر آنکست تر و شست
که در دستش پرده پرده و چون شاد و دروش قیمت شاد و درود دارد
و گنج باد آوروش بهای گنج باد آوروش ناموس ناموس بدست او
بلکه ادنی فرو دست او به شاد و دروش شاد و باد و بزبان آرد شاد و دروان
شاد و دروان نوشین باوه او باد و دروشین است و رامش جان او
جان خیرین رشک نغمه بلبل قتل زار خشن همه از آتش همه از آتش
روشن چراغش اوج کمال او چون شاد و دروش فلک بر آید کمال
بشیرین خنجره فلک از زبان مطربه فلک لال اگر در چشم و در چشم
از کاسه نعم از آئینه خاطر زواید سرگاه که در کاسه و در کاسه
باب حیرت بر روی رود سازان باز می کنند او را من او را من چه
سرایش کنم که بد انسان است بان بر سر و دروش او سر و دروش بر سر
واه واه تر زبان و میکه در صحن گلزار گلزار با شروه عشرت انگیز
می سراید سر ایستاده و غنچه عجب می شود و صبار قص منماید و قشیکه
سبز که تبار چون بر سبزه بهار میخیزد سبزه در سبزه بزرگ سبزه
سبز رنگان می و مانند سر است و بهار رنگ می بر آید بلبل است
و همان بلبل می سراید قمریت پرده قمری می اندازد طوطی است
طوطی می نوارد هم بلبل حکم منقار وقت منقار می بندد هم
بزرگ نمایی نیم رنگ بر آید و گلو گره می بندد چون باندا از لغزش
اندازه خویش بسیم مانند نغمه نی از مندل غمیت بیرون جستم

[The manuscript page contains dense handwritten Persian text in Nasta'liq script, which is largely illegible due to extreme fading and bleed-through from the reverse side.]

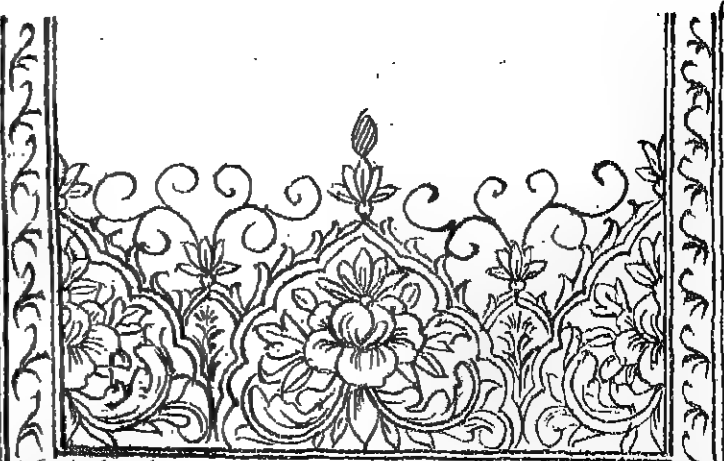
حیات مروت صفات ذاتش بی نیاز از پرواز و ذات صفاتش
خارج از امتیاز ناز مایه کار وانی است با و بود جهان فانی است
در سلک طارعی با دیگر عالمی گهران برابرست ^{با دیگر} اما اعتبار او را
وقتی و در وقتی بشکوه دیگرست و کالت این ریاست بزمام او
هم یک دو کار دیگر با تهم او

رجوع به ایچ مروج - بسکه اختصار پسندست پس همین قدر
بندست اگر رفعت بیاض فلک بدست آرم حال دیگر صاحبان
علم و قلم بزنگارم المختصر سر که درین سر کارست ستوده و هر
برگزیده روزگارست هر یکی بختیای و هرست که ام ماه که ام هرست
فکرین تنگی کرد و خامه ام تنگی ^{سه} مرده تسلیم آشنای است
باز فلک ترانه گوگردم ^{طائر مضمون} از شاخی که پریده بود
باز بران نشمین غناید و بنشیند عشاق قریب بمقام خاص زلفه زری
می آید بگوش هوش شنید نیست و چشم دیده وری دیدن خوبی
نظم و لطافت شعر مروج آن مرتبه متجاوزست که قلم و زبان
و را دای آن یک قلم عاجز الحق وجود این یگانه سخن یگانه وین
زمانه از مختصات است و قبول کلام منجر نظام بر وضع و شریف
از واجبات شیوه برگزیده خاطر اطره گزیده و طریقه پسندیده طبع پاک
پسندیده غلام بیت صنوبر و شمشاد بنده مصرع سرو آواز زبان
زنگین پاکیزه تر از برگ گل گلستان معنی را نازک و مانع بلب

۶۳

ساخته
نقح
کتابت
آورد

سطح نینک چشم اهل دروهر فرد در عالم مثال فردنی کلک چیه عیار
برای یاران عیار نال قلم تیغ زیر کبابی است برای حریفان طرار
آن کیست که کلام رنگین دید و رنگ بر روز برید همانا در خصوصاً
ششم چه نشیند و پیشگاه ماه تاب کتان چه چند بمقابل قند عسکری
بهای شک قلم چه دو و برابر شه باز سبک بر کلازه بزعم عامه چه زند
موربی بضاعت از دانه چند اهل خرمن نشود و دیو باد از باوشت پیود
مالک گنج باد آوزد نگر و پیش نشین و ناز و نعمت بروی انجمن آریان
شمار چه باز کند و جلب زبانت رو با خوان مرهم خوب با رسانی چه ناز کند
گواه خداست پایاب گراست که رو برویش نشیند و پشت پانه بنید
من هیچ نمیدانم و پیش خود و میرانم که بوضع بر انگینت فکر رساو
و نتیجه طبع و کانه سرایم یا بعریف هست روزا فردن چاکه ای
مخلصان سخن بین نمایم فی المثل بابل در جوش بهایان حیران
که دل به که بند و پروانه و رصفت چراغان در ماند که خود را
بکه زند زره چه چند نمط نیایش آفتاب و قطره چه گستر و دست
سحاب قصه کوتاه شاید سخن را خیر باد میگویم و براه دعا دولت
ابدیت بپای سمری پویم لولفه و گرتا چند سازم نکته رانی
الهی تاجان مانه توانی +
خاتم - مردم میگویند که تسلیم مع مدوح و صنایع و بدایع
گفته است و گویند سفت نشاینگی و باینگی نصته خدا اکاوت



بسم الله الرحمن الرحيم ونصلي على رسوله الكريم

زانو شکسته و سرستان حیرت تعلیم محمد انوار حسن به سوانی متخلص بهیم
 دانه شکسته از پیش منقش ^{۱۱} اوستان ^{۱۲} می بپاید و از همکاران و هم کلان دوا
 بعنایت خداوند سخن آفرین می بپاید و از همکاران و هم کلان دوا
 میخواند بهیات بهیات امسال ^{۱۱} بچه طوفانی بر شکالی است که سر آب انبار
 و آبدان چون دیک بخیلان خالی است تشبیه ^{۱۱} که بر سفید مایا لاگذاشته
 باقیه هوا سوار و بر کمر در نهوا ^{۱۱} موزون است و در لافان ^{۱۱} بر برقصه
 و آب و زرد آوردن آبداری سخون است کدام رفد است که آب قله از
 گرد و غبار خاک بر لب نمی مالد و کدام شام است که هر خنجر ^{۱۱} از خاک
 بر لب بودن رعد نمی نالد رعد بسلام خشک تریش بخاره و گرفته
 جبین و برق نقاب برود از سحاب جوهر ترش غلاب ^{۱۱} نشین
 ابر باران از آبیاری و مانع در دیده است و برق از چشم مضطرب ^{۱۱}
 آتش پریده از ابر جوض آب خال می بارد و هر بستر عالم خاک ^{۱۱} خفت

۱۱ آری انبار جوض کلان
 ۱۲ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۱۳ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۱۴ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۱۵ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۱۶ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۱۷ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۱۸ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۱۹ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۲۰ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۲۱ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۲۲ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۲۳ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۲۴ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۲۵ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۲۶ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۲۷ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۲۸ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض
 ۲۹ تلخ ابر باران و مانع در دیده است
 ۳۰ که بر آبی از جوض و آب و جوض و آب و جوض

اگر چشم را عین خاک تو ده گویم قشیده مرغان از خاک انداز جویم
 از نیجاست که هر خاک نهاد و یوار از غبار غم فاده بر رو چنان کشید
 که با هر که دیدن عکس خود با در شیشه خیال نازک اشکال گروید
 اگر اشک نیست فرسای طوفان جویش نماید البته این یواریکست
 از پاد آید اما اشک کجا که آب به آب رساند و گریه که آب بر روی
 آب رواند دل سوختگان بجای خود نالان از آب گوی چشم
 خویش اندر تنها از خشک گذشتن ابر سیاه پستان دلش اند
 که امر و زاشک چشم شور خوش گوار از شکر آب است فی فی غلام
 آب مرده اشک نیز نایاب یادش بخیر اشک دل پرواز غمناز
 و گریه مخصوص بر سمره و دانه دار لبی اثر اگر آب یا بند و کار گریه
 کنند که از خنده و شمعان آب چشم آید تا که هر دوست نشسته آب شیار
 آب جنبش آب پاشان ناید و من تمنای آب خوردن از قلم که آب خورد
 شان باد دست بدعا و دوست بشوق آب بچرخین کشین بر آستانه
 نیاز بعد خاکساری چنین فرساید بر سر و اشک خشک قوت روانی
 بر بساط دیده باخته و غبار خاطر شاد و روان ^{الکون بر پرده چشم حیران}
 انداخته محض غبار نیجاست خاک بر بدن مالیدن است و چاره آب
 باز آن بر روی خاک غلطیدن را از وضو دار عقد نماز برای از خاک
 چشم بست که آب روی وضو چون دست وضوی خویش بکشد
 زبان در و من بشاید نوارد محض خشک طراز را گیسو منجی آب آبی دول

ع
 بیا بکشید منجی دیار
 بختن ۱۱
 بآب رساندن آب
 بر روی آب و درون آب
 بآبی آب و درون
 آب که در آب و درون
 ۴۹
 آب پاشان این
 سالی از اساک برون
 قطعه عظیم افتاد بحدوث
 بیان بارید بچشم گریه
 دامن روز پاداریان
 عید گرفتند از آن روز
 این نام موسوم است
 سکه آب فروتن از
 قمر در بعضی باری که
 بکار می شود

۱۳۳۱ سال
 ۱۳۳۲ سال
 ۱۳۳۳ سال
 ۱۳۳۴ سال
 ۱۳۳۵ سال
 ۱۳۳۶ سال
 ۱۳۳۷ سال
 ۱۳۳۸ سال
 ۱۳۳۹ سال
 ۱۳۴۰ سال
 ۱۳۴۱ سال
 ۱۳۴۲ سال
 ۱۳۴۳ سال
 ۱۳۴۴ سال
 ۱۳۴۵ سال
 ۱۳۴۶ سال
 ۱۳۴۷ سال
 ۱۳۴۸ سال
 ۱۳۴۹ سال
 ۱۳۵۰ سال
 ۱۳۵۱ سال
 ۱۳۵۲ سال
 ۱۳۵۳ سال
 ۱۳۵۴ سال
 ۱۳۵۵ سال
 ۱۳۵۶ سال
 ۱۳۵۷ سال
 ۱۳۵۸ سال
 ۱۳۵۹ سال
 ۱۳۶۰ سال
 ۱۳۶۱ سال
 ۱۳۶۲ سال
 ۱۳۶۳ سال
 ۱۳۶۴ سال
 ۱۳۶۵ سال
 ۱۳۶۶ سال
 ۱۳۶۷ سال
 ۱۳۶۸ سال
 ۱۳۶۹ سال
 ۱۳۷۰ سال
 ۱۳۷۱ سال
 ۱۳۷۲ سال
 ۱۳۷۳ سال
 ۱۳۷۴ سال
 ۱۳۷۵ سال
 ۱۳۷۶ سال
 ۱۳۷۷ سال
 ۱۳۷۸ سال
 ۱۳۷۹ سال
 ۱۳۸۰ سال
 ۱۳۸۱ سال
 ۱۳۸۲ سال
 ۱۳۸۳ سال
 ۱۳۸۴ سال
 ۱۳۸۵ سال
 ۱۳۸۶ سال
 ۱۳۸۷ سال
 ۱۳۸۸ سال
 ۱۳۸۹ سال
 ۱۳۹۰ سال
 ۱۳۹۱ سال
 ۱۳۹۲ سال
 ۱۳۹۳ سال
 ۱۳۹۴ سال
 ۱۳۹۵ سال
 ۱۳۹۶ سال
 ۱۳۹۷ سال
 ۱۳۹۸ سال
 ۱۳۹۹ سال
 ۱۴۰۰ سال

موا شدن شکران چیر می بخوری ۱۵۰ مجموعاً از قیومنا سر نیز یک یک بطور سرب بالنت و تا جمع کرده شدند ۱۳

جیسے

فہرست

کتابخانه خانوادگی

سر زانو نشسته بر سر و آتش خاطر می زند سیونی چون لاله
آتش که بدستاری بند و باغیکه چشمت بر زرد و سن برین زبان طعن می کشد
و از طراوت و شگفتگی از بار و انج بر سینه جنان می نهاد از دوسو
لشکر سبوم و حرور بر سر نو خیز آتش ناخت و از زو زار برگ ازین حال
گوشت فتح گشته سورن انداخت چنانچه هر تخیل که جلوه طاموسی می نمود
از غایب شکی تشنه آب تبر و هر گل که فروغ تاج کاوسی بود رنگ گل
و دیده بار ز طریغ از شش جبهت بروی دل در شگفتگی بسته و صبا و
عقد اخوت با سر سیمکی بسته صنوبر از دل خویش همه تن یک پای آباد
فرسود و رخ زینق از لب سلی لیکن مانند نقشه کج و چپم تر شبنم از
از بسیاری گریه صدف و آرب لاله بهر ساینده ریحان که سحر غم
می گویندش بدت ناوک الم که دید غنچه یک قفل رنگ بسته زینکده
بانغ ست و گل نتر از چشم حسرت بین باغبان بریده چراغ طاموس
نشو و خاک لخت از گل زمین بانغ عالم پرید سلب غم برین چو سبب کجا
ز در رنگ گریه و گل آتشی شمع و دومان آتش کاروان بهار ست
و گل سفید بعرف اهل هند متاب برای دل او کار گل سرخ از کشت
غم چون لاله شکوفه رو و گل نتر رنگ گل متاب بی رنگ و بو
چشم سبزه لاجوردی موصوف و ناز بو معشوه مرمری معروفند
سر و ازاد از گرانباری غم بشبیه پیران نو و ساله لبست خرم تاک اوانم
تبر برگ زیر کف آبله و ولای ست و حال لی گلای منجر به لی آبی

در این شعر از لاله و آتش و شگفتگی و صبا و عقد اخوت و سبزه لاجوردی و ناز بو معشوه مرمری معروفند و سر و ازاد از گرانباری غم بشبیه پیران نو و ساله لبست خرم تاک اوانم و تبر برگ زیر کف آبله و ولای ست و حال لی گلای منجر به لی آبی

فیضانِ الدین

حوض بعد از خیمه عریان است فواره از خشکی در و من کشیده نرمان درازی
 خیابان چون کمانی عمر عزیزان غم افرا و فضاایش مشاهد هم سگرات
 جوانان جان گزاین چو تیره قبرستان است بلبل لودر خوان است
 نکست کل و شمیم سنبل چو غلط صحیح ^{لفظ بازی بند چو تیره} ناست و لفظ نقای سبز و
 بقای گل شراوت عفا و گیمیا لا خیم حیرت بر پشت ^{ایستاده} و پشت خا
 از آتش و دینی خود را سوخت یلو فرآبی از آبی شدن این معالیه
 که عبارت از آبی شدن آب بر شکل است ^{ایستاده} تن چو آب بر آب میسودد
 بنا و فرخاکی از خاک خورون ^{ایستاده} و خاکی باران خاکست را بر باد پای
 خلیش خاک می سوزد لاله نقای ^{ایستاده} تا لکرون در بدوی خورن ناست و کل
 سنبل از پیشانی رنگ جمیت بر رو شکست ^{ایستاده} بر خاک گشته چو
 کشیده بر که از بی رنگی جامه عبوری ^{ایستاده} در یکد باغ نسیم و لاله خاک
 گرو آلوده حدیقه قصه ریت و چاه تخت ^{ایستاده} و چاه بیابان چاه بیابان
 بسان چاه نسیان و چای نسیم از بی طاقتی نمی توان سر ز خاک بد
 مکر و نیکه و سواری از نرگس ^{ایستاده} بیاریدست نیار و کونست نرگس نالون
 که هستی آن در گمان ^{ایستاده} ضمیر این بیارنده تکیه بر دوش شاخ آورو و طائر
 رنگ حنا از نشیمن بهار بر و از گرد گلبن ^{ایستاده} نخیمه چیان است شمشاد
 و اول نشان است شگفتگی از گلستان پاکشیده ^{ایستاده} نرگس است از پیش
 دریم و ^{ایستاده} رنگ نرگس ^{ایستاده} خست ^{ایستاده} در کار گل گره انداخت ^{ایستاده} شمشاد و نخیمه
 خون خورشید ^{ایستاده} ز دشت ^{ایستاده} ز دالو از بیم ^{ایستاده} مصرع ^{ایستاده} در کا ^{ایستاده} بی ساخت

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سوری از سوز رنگ افتاد و شو بلباس سوگ من داد و میوه رشیده
 و نارسیده خست نفی بند و باغبان از سوز دل مشعل میزد گل کجا که
 و باغ کبیل تازگی گیر و سر و کو که دیده قمری نظارت پذیر و غنچه آسا
 نفس سر کشیدن خلاف فتوای سوخته جانی ست و بطرز حباب
 تنی چشم و خشک باغ سر بر افراختن محض نادانی الا الویه عسرت در
 فصاحت آبا و عشرت بر افراشتن زیباست و تخم خیر مقدم حضرت مرگ
 در کشت زار سینه کاشتن خوشنما میکائیل که میر آب این سر زمین دانه کار افتاد
 و ما مور جدید خلاف عمل در آمد طلسم نظم و نسق طرح نهاد و اگر گویم که گریه
 گریه در گلوی آفت نصیبان دریا بجوی خویش بسته باشد بیجاست
 که فی زمانه سخن گریه آب بردارست و اگر گویم که چشم تشنه اشک
 مصیبت دیدگان راه دریای سوم گرفته باشد ناروست که آن
 خود مانند آسایشی با و از تکلف آب بر کنارست سرشک بیت که
 از بلا بسته اند و گریه بهالست که در چشم شکسته اند که نور که خار و حله
 شکست می زیدش نور خند بجاست و بر زگر که خاک بر سر کشید
 می از زدن پیچیده خطاست که آهش زرت و چادرین و رول
 شبان غم ناموجودی و ناپیدائی افرو و دیا در شسته خطای مانند
 سر در گم یک دست از سر و پا فراموشکار نمودنای گندم نمی اوم
 از پشت زندگی سیر ساخته و هوای برنج شمال چون برنج زنده
 برنج نابوئی انداخته بهامی برنج بجای و دید که طلا سنگ فروش

از غریب افتادن برین
 اولین ماندن ۱۲
 مثل زدن باغی از دهن ۱۳
 میر آب دارد و بگر ۱۴
 و دریا بجوی خوش بینی آب را
 بوی خوش آوردن که همیشه
 همان جابانه و بجای بگر ۱۵
 سخن آب بردارشی که درون
 اشک کذب مصداق باشد ۱۶
 راه افروختن بینی
 راهی سوم عیار ۱۷
 سنه از تیره ۱۸
 که از حرکت بگر ۱۹
 آب از بلا بستن ۲۰
 آب جابی نشود ۲۱
 از آب جابی نشود ۲۲
 در خند بجاست ۲۳
 غنچه بجای ۲۴
 سر در گم ۲۵
 از پشت زندگی ۲۶
 برنج نابوئی ۲۷

۱۲۸

گردید گندم لپا وید حال مردم فرخی خجرفا قه الف بر سینه کشید و دل
 و نیم لودن نخود از در و اینواغ برای خودش دال گردید از زن چنان
 گران از زکریا فتن یک دانه آن عوض نقد جان هفت داخل
 مگر در ازانی قحط باران فر مرعه مرگ عالمی البته تر و تازه و حاصل
 امروز در مهند نان خشک مسی به از نان و شتری نان کلج است
 رسیدن بر خوان نان کسکین و خوردن لقمه با نانخورش خانه حکم معراج
 نان طاریت از قفس پریده حیح خیالی ست بخواب دیده پرس
 و ناکس بقوت لایموت محتاج و بای گرسنگی و مرض ناداری لا اعلان
 که ابفقدان همت اغنیا در لومیدی بر روسته اند و بطور است
 حضرت موسی علیه السلام بتوقع نزول مانده بخانه لشت لب نان
 و چشم فاقه کشان افزون ست از هلال عید رمضان شیر همیشه
 عنقا ست و نام زر گوش نا آشنا برات حیات برخوشه پروین ست
 و آنهم از نار سالی سخت بر چرخ برین طاقیان با خفتیان ستم ظریفی
 طرغی تازه مینایند و بوانمود دانه انجم دایم گسترده دل می رناید
 نشت ستر چاربت گو که دفا قه از نام آب خلی محال و سهر شدن
 آتش برهنگی آریا و آب روان اشکال انسان حیوان سیرت
 بوده اند و حیوان بدیگر صورت هر که از نوع انسان است یا
 از جنس حیوان از تکلیف خویش مبرا و از تکلیف لباس مبرا
 اسب و گاو و نیایابی دانه و گاه از حرکت معذور فی المثل کی اسب

چو پیش پست و دیگری در طلب و رنج کا کاشان خاک پر کاهی بر زمین
به هم نرسیده و پیغمبر خوشه غمیر مالیده پروین دانه فرا خنجمیده مروم از نام
بستن است و دست بقایسته اند و از شکستن یگانه و بیگانه از
خویش تن شکسته آنانکه فی الجمله و شمایه اظمینان بدست می دارند
هر دم تخم ناداری بر زمین زبان می کارند این زبان کور کفان بر شکسته
می مانند زیاده از آنکه من گویم و تو بدانی زار می نماند چنانکه امروز
ارباب تنور و اصحاب تنوره را نان شکسته است همچنان سینه ایشان
از خون گرمی عین تنور گریسته نان پوداخته است پس آن کسیت که
ولش بر حال برشته جدا آن بگذارد آید مگر روزی آتش سرشک بریزد
و چراغ آید نماید مقرر است که از شما مردان جمعیت که عبارت
از جریک و نیاست این سبک بار خدا فراموش اند و از خست که
عده شان اگر آن کیسگی است چون گل پنبه پنبه و رکوش الهی این
بی دره دانی هر روز مستمندان نشینند که اندک بهار عافیت چند بسکه
صورت آئینه کار بر عکس زنیاست هر که آینه یکیت بدو دل
بکشد است مسلمان بود و گامه و خود و آشنا مید و آشنا از شانی
و ادان بصورت کف شناخت می آیند پدران از محبت پدران
پرداخته اند و مادران دختران را از خود جدا ساخته برادر دشمن
برادر است و زن بدخواه شود هر حال انبای روزگار این است و
سازد و هر خدا در چنین روز باز آری مری گرم است یا دوش بخیر

۵۴

کتابخانه عمومی خوارزمی
تألیف و تصحیح: دکتر محمد علی
مطبع: تهران، انتشارات علمی و فرهنگی
سال چاپ: ۱۳۸۰

ضمیمہ جلد اول

و عرفانیان بهوای شامی مشرب می‌میزند و محراب مجمر سر فرو آورند
نماز عیدین است و تسبیح از شراره برساندن فوض عین انوار آتشی
با فواره آب هزار گمان کنند آبی بر سجده آتش بارش در لحاف مالوس
عروسانه برد پوشی مالوس شعله سرکش که از سر آتش نمی‌خنزد و دود
مانند موی آتش دیده بخود می‌پیچد جام بر خن خانه چشک زن کرده
برزهر بر گرم سخن هر سنگ را حالتی شکوف است که در سینه بجای
برف است گل از بیم هوا بزرگ غنچه دست در آستین لاله از
سردی دی سفید رنگ چون یاسمین ناله گرم که از نول آتش
رنگ جدائی است تا گوشت گل زار رسیده خار در جگر زاله شکست
مردم آبی با مجوسیان هم کیش دریا بجد آتش سینه ریش چشمه
خورشید از خنکی هوا سر گرم یخ بستن کار آتش رویان آه سرد
از دل بر کشیدن در خان باغ از خنکی هوا کیفیتی بهم رسیده که
عشق کی دیگری را در آغوش کشد فلک بهر بیت کشمیر یان از
آفتاب خلخال بار در گلو زمین مانند هند یان از معدن کبریت
آتش پیش رو آب و گمان بقیه در آشیان گمان آب بخت آتش
در این هوا آب بسراغ شعله آتش زیر پا آتش از بیم هوا و لعل خاکستر
پوشید چرخ خنجر حلقه بر در بر کشید برف تهنای سبز شب و برق نقره
کار دنیا هر مرغ تصویر لرزان چون مرغ قبله ناشعله چرخ عقده اهر
با کبرای شمع است دود آتش رونق گرم بازاری طلبا شیه شکست

[illegible]

برآمد از حرکت بیکار در مطیع عالم بخ عنان از تفریط و فان آب روان
 شعله سر و چون آتش یا قوت گلشن محمود و بر جوت رشک است و آب
 حمام است کار عالم تمام است بر و عجز آورده در مایه خواشانه ریزان
 در تمازت آفتاب کیفیت مانتاب عیان دانند تراله و پیله نیست
 این تشبیه چه نادر و شگرفست قدر آتش و دود و به از گل و سبیل
 و گوشت آتش چه ببلبل و نغمه حاصل از پیدا و دی هر منتقل سینه را
 چاک ساخت هر مردم آبی کار سکاکی بر دخت بر پوشش لباس
 پیله خوروی خوابان آتش خورست از حیاست که شمع عریان از
 آتش و سردی و دی سفید و روست لوله رخ خورشید تابان
 زرد گردید به بسان آب آتش سر و گردید به روز از شدت
 هوای سرد و بزرگ غنچه خب خود را از چار سو در کشید و شب از
 صدمه برفت مانند تار کوفته مشرقی دور از گردید اگر کنی و کان قیادان
 هند قدم گذار و غیر از او که قهری قوت در بهشت هیچ بدست نیار و
 اطباء میهند نام مرض آتشک اگر میندی گذارند خود شماست و
 اگر نماند و ای حار و یابس بزرگ کارند بر سجاست پای خامه
 از شدت بر دوت چون دست مر نقش لیزان تو کوئی صغره کا
 پاره برفت ست بی گمان اگر همین رخ میندی بر دست آتش
 و فوخ سر و دست زیاده ازین دود و آتش استعلاست
 بر افروختن و در مان معانی را سوختن است بلک با کریم قهر

این تشبیه چه نادر و شگرفست قدر آتش و دود و به از گل و سبیل و گوشت آتش چه ببلبل و نغمه حاصل از پیدا و دی هر منتقل سینه را چاک ساخت هر مردم آبی کار سکاکی بر دخت بر پوشش لباس پیله خوروی خوابان آتش خورست از حیاست که شمع عریان از آتش و سردی و دی سفید و روست لوله رخ خورشید تابان زرد گردید به بسان آب آتش سر و گردید به روز از شدت هوای سرد و بزرگ غنچه خب خود را از چار سو در کشید و شب از صدمه برفت مانند تار کوفته مشرقی دور از گردید اگر کنی و کان قیادان هند قدم گذار و غیر از او که قهری قوت در بهشت هیچ بدست نیار و اطباء میهند نام مرض آتشک اگر میندی گذارند خود شماست و اگر نماند و ای حار و یابس بزرگ کارند بر سجاست پای خامه از شدت بر دوت چون دست مر نقش لیزان تو کوئی صغره کا پاره برفت ست بی گمان اگر همین رخ میندی بر دست آتش و فوخ سر و دست زیاده ازین دود و آتش استعلاست بر افروختن و در مان معانی را سوختن است بلک با کریم قهر

قطعه

شدرستان باغ بندی بر آتش	شاد می ریزد چنانکه در جاش
باز پس نیست از پس بر سر پای چین	که دو کام بقیه فولاد پیدا هر آنار
بسکه از دم سردی دیانت ششم افشا	آبروی سلک هر می را باید سبزه آ
چادر آتش بر چادر چو از سردی	شیر بر می هست هر یک پست روزگار
بسته شد از زینش رخ چون همانند آب	مثل سبیل می تپد مرغ لعل و چشم
حتم چون این شرک و دم گفت که شمر سر و	شد شمای جان تنان باغ بر باد و کا

ذکر شدت تابستان

تابستان با انقلاب ماهیت مزاج هوا پر دافعه صبا قافیه بر موم باد
 تنگ ساخته که ارض سخت تفتیده سر و لب جو موی آتش دیده
 هر شجر باغ و راغ چو بیت پاک سوخته هر طائر چون ناخفته جا خانه کتری
 بر تن دوخته عوض چمن گرم تر از عوض حمام باغبان راتپ محرق
 گلچمن را سرشام همگرم جان سوزانچنان شعاع سر جوش که زانچون
 باد و نجان در تهر برگ رو پوشش خانه باغ هوای پاک تر کوه و صحرای آب هوا
 که ساز و برگ حیات است جانگذاشته بر زینتی زخرو ز بزان کردار است
 که مهتاب این خلکی حراق و است هر شاخ شبنم خفاک بسان بار
 نقشین نفس چون موی زشت رنگیای سپیده خارش و شس اگر
 ستقای نمل آبپاشی نماید چه ممکن که نفسی که داید از آتش گر با برنج

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فیهما جالید

بال پرواز طائر بهار صحرای پستی نشود و ناکنده گز ار گل از پریشانی
رو بودی عدم نهاد غنچه از تنگ دلی خون از دیده کشاد اشک قمری
از حیرت طوفان جوش زرقه از فغان چون رعد پر خروش طالع
همه تن داغ نوری هم لباس ز باغ طوطی ترانه گو نوحه خوان جویره
باغ نمونه قبرستان لباس بوس بی رنگ و لو خون ساو نشان
شکوفه نارسیده بار بسته باغیان در جگر خار شکسته چراغ چنبل
شمع طره لی کاکل جای سبزه بگانه خضک در زمین و از خاک
ریحان کسلی کور سر کشیدن تر از کار زور خواستگار باج لاکه سپر
انداخته و باج خروش بی تیاج سوری و برگ بید از قسم بیکان تیر
برگ خیز زهره و سوسن شبیه خنجر و شمشیر بی برگ و بر سر درخت است
بقول کسی نام سخت است آفتابی بر تو چراغ روز باخته رنگ
گلچین باجخت خویش در بنزد و جنگ معافله سه برگه بی برگ
به بی آبی ست و حال زینتی بریده رنگ منجر خجری بی سر و سامانی
بهار اموز چنانست که هر که گرم حسین باغ تصویر عریان ست چاینه
خار سینه خارچین خوش متعفن تر از پارگی بنشیم مثل ابر دیده گریه
مکوت چون نسیم از بیاض خیزان سر درخت از پایالی خود و دیگران
بی برگ چار سوتیر باری بروت و تفنگ اندازی تگرگ گویک
بزرگ این مقام از دایره ضبط در گذشته اند بلکه کوچک زبر ویم آه
وزاره و مساز گشته اند جلالت رنگ نیکو فرخوش رنگ بی مال خبر و آویدی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا بَيْنَ أَيْمَانِهِ هَذِهِ وَأَيْمَانِ ذُو الْأُنْثَىٰ هَذِهِ ۚ

چگونه که چه حال یارب اینچه ساز و برگ راگ و رنگ است که امر فزاین
بی تال و بی نغمه مرونگ است همین که در عیقام رسیدیم با نوبان و
بر سر زود گفت ای بی خست تباری ای مصیبتنا این گل دیگر شکفت که
از دست تعدی لشکر بهمن افسر قلعه چمن و گلشن یعنی آن ناله فروش
خانه بدوش شوریده سرشت پر عاشق زار سینه فگار خوش الحان
تازه بیان مست خطاب زدا القاب رنگین کلام میز با بیل نام که
نقد عمر و عشق و محبت باخته و دست را از پا و پاز را از سر شاخته
از خارتان عالم پرید و بر شاخ طوبی نشین گزید زانا الله وانا الیه راجعون
هنوز این جمله خون کن بل و جگر تباهی نرسیده بود که کاکا شبانه خان
یاران نیز را محرم را خنود و ملا بدید و مولانا جفره تاج از سر انداختند و
خواجه کبک و دراج قلنجی نیز همین قبا ساقند غشی کار نسبی قانع نگا
ماجرای گلستان شد و بوماره مرثیه خوان جوانان بوستان سرودی
و مسموح ساز حیات ناگاه شکست خضر خورش طوطی سر ریاب چشم تار
اشک لرست و اوق نبایت قاق و در لیش کرد و پیشا رنگ گرفتار
بمال خویش نیز یک گلستان زادگان کند ناگه کن را بهین خنوشی
داو و مولوی بن گو ضوفی مشرب و عطر خاک افشانی بر سر طرح نه
نگد رخاں قد باری اکل طعام بر خود حرام ساخت کرد تا که خان
کاپلی خود را در گو بلاکت انداخت از آنجا که راز و نیاز حسن و عشق
عیان است و سخن دست و گریبانی هر گز در میان است و عداوتی

راگ و رنگ دل لفظ
پندار و صفت غم و درد و عشق و طرب
نام ماه غمی و آن برت مالقا آفتاب و صبح و بزم و طرب
کاکا شبانه خان و دراج قلنجی
نقد عمر و عشق و محبت باخته و دست را از پا و پاز را از سر شاخته
از خارتان عالم پرید و بر شاخ طوبی نشین گزید زانا الله وانا الیه راجعون
هنوز این جمله خون کن بل و جگر تباهی نرسیده بود که کاکا شبانه خان
یاران نیز را محرم را خنود و ملا بدید و مولانا جفره تاج از سر انداختند و
خواجه کبک و دراج قلنجی نیز همین قبا ساقند غشی کار نسبی قانع نگا
ماجرای گلستان شد و بوماره مرثیه خوان جوانان بوستان سرودی
و مسموح ساز حیات ناگاه شکست خضر خورش طوطی سر ریاب چشم تار
اشک لرست و اوق نبایت قاق و در لیش کرد و پیشا رنگ گرفتار
بمال خویش نیز یک گلستان زادگان کند ناگه کن را بهین خنوشی
داو و مولوی بن گو ضوفی مشرب و عطر خاک افشانی بر سر طرح نه
نگد رخاں قد باری اکل طعام بر خود حرام ساخت کرد تا که خان
کاپلی خود را در گو بلاکت انداخت از آنجا که راز و نیاز حسن و عشق
عیان است و سخن دست و گریبانی هر گز در میان است و عداوتی

این کسوت نیکون در بر داشت و خنجر چوین و کسوت و آماج بر گزید
 اگر بنفشه به پلو پلو می غلطید و حالش تباه است چه جای استعجاب
 که از خاک برداشته این بارگاه است بودید حال عجیبی گمانش از
 زیست خویش و ریاضت و جعفری بگیم زرد رنگ و پاشنی جان
 پریشان حواس سمن باز کیدن را از سیلی الم حیره کبود و خمیر
 حاصل همه تن خون آلود و سبز خاکسارانه بز خاک غلطیدن شعاع
 ساخت و بی بی گل خورشید لقب رنگ بر و باخت آب سحر مگر از
 و بودگان است که گفت بلب و هر طرف روان است قصه مختصر
 هر که از سبزان به پلو پلو می این خبر شنید چون لالا این درگاه
 رنگین خاک بر سر پاشید امروزی هر گلی نرسد و گی در چمن است که هر
 خیابان نمونه بر هم زده انجمن است زیاده ازین چگویم و بکدام
 پویم که هر فقره یک شاخ از سر شکسته است و هر کلمه هم ادای
 طائر وحشی پرسته شاخ پیاپی معانی مستعد پرواز است از شاخ قلم
 و کسوت الفاظ در فکر مستند ام رقم رشک و اهل هر نخل سخن
 چمن گیتی بر هم خورده انجمن است تشبیه صفی خاطر رنگین با چپا
 شومیده رو است و افتقاره قلم افشان با خار رشک کنایه و
 پایا کین سجا اگر لغت است افسرده است و اگر غنچه حوت است پرموده
 حضرت تسلیم کار کرده اند و استعداد را بر سر جلوه آورده و خزان
 بهوش رنگ به دست که رشک گل تر خشک نثار است و می خنجر بر آورده انجمن

این کسوت نیکون در بر داشت و خنجر چوین و کسوت و آماج بر گزید
 اگر بنفشه به پلو پلو می غلطید و حالش تباه است چه جای استعجاب
 که از خاک برداشته این بارگاه است بودید حال عجیبی گمانش از
 زیست خویش و ریاضت و جعفری بگیم زرد رنگ و پاشنی جان
 پریشان حواس سمن باز کیدن را از سیلی الم حیره کبود و خمیر
 حاصل همه تن خون آلود و سبز خاکسارانه بز خاک غلطیدن شعاع
 ساخت و بی بی گل خورشید لقب رنگ بر و باخت آب سحر مگر از
 و بودگان است که گفت بلب و هر طرف روان است قصه مختصر
 هر که از سبزان به پلو پلو می این خبر شنید چون لالا این درگاه
 رنگین خاک بر سر پاشید امروزی هر گلی نرسد و گی در چمن است که هر

۵۸

این کسوت نیکون در بر داشت و خنجر چوین و کسوت و آماج بر گزید
 اگر بنفشه به پلو پلو می غلطید و حالش تباه است چه جای استعجاب
 که از خاک برداشته این بارگاه است بودید حال عجیبی گمانش از
 زیست خویش و ریاضت و جعفری بگیم زرد رنگ و پاشنی جان
 پریشان حواس سمن باز کیدن را از سیلی الم حیره کبود و خمیر
 حاصل همه تن خون آلود و سبز خاکسارانه بز خاک غلطیدن شعاع
 ساخت و بی بی گل خورشید لقب رنگ بر و باخت آب سحر مگر از
 و بودگان است که گفت بلب و هر طرف روان است قصه مختصر
 هر که از سبزان به پلو پلو می این خبر شنید چون لالا این درگاه
 رنگین خاک بر سر پاشید امروزی هر گلی نرسد و گی در چمن است که هر

شاخ خشک از افشک جلوه فروش خوش ادائی چون پیر باره جرات
 در فروش رعنائی قطره شبنم بی بیش و کم صد تا مایه آب جو در سینه
 غنچه خوش رنگ و بونیز در جوش بهار در کین دار و سیرالی و شادالی نصرت
 و طراوت چار یار قدیم خواجه نو بهار انداز بیل و صاصل و طوطی
 چه ذکر که اینها در چه شمارند صدای غنچه فروش رعد در آغوش موج شبنم
 بهفت قلزم جوش فراش با و صبا جار و از سوی منبل ساخته ستایشان
 باب پاشی صحن گلستور پداخته دیو با و چون سر و لب جواز سبزه زنجیر
 قطره شبنم آبر و زینر و زینر و جلها برنگی در چمن طوفان جوشی بهار است
 که گداز یک خیال می جاری و دشوار است در باغ که نه نیست کوثر و شبنم
 بهرست بلبله در بلبل گردیدن خارهای در گل گردیدن در آب جلوه گل
 تازه و تر گویا در میان آب منزل قمر عکس گلای لب جو آب و آتش بهم
 آینه جت و خیز فواره شوق دیگر تماشا از دل بر انگیزت پر تو چراغان
 در آب از جوش لاله زار جاب پری و شیشه تشبیه رنگین و سخن ته دار
 حیرانم که عکس در آب است یا دینای بلورین منزع شراب عکس نهال
 از اعتدال آب و هوا در آب نه جاساخت و نهال و عابر لب و عاب
 برشته دوانی پردخت زمین چین از عکس گلای رنگارنگ چنان
 رنگین است که از بار خجلتش شبنم آتش مختلف لالون نگین بهار گل و نهال
 انچنان باد که راه است که هر رنگ قوس قزح سبز نگاه است حوض
 آینه فواره دشته مضمون بسته است اما از نال قلم معنی چند نال پسند بدست

و بهار و سلام شورا
 یعنی بهار تازه منتقل
 در لبت لغتی آشفته
 تخته ۱۲ سکه نیکان
 یعنی تمام ماه بهرم آینه
 روی و آن دست اندک
 آفتاب در بهار جلالت
 از نظرات باران این ماه
 در حد و در این پیر
 در باران این
 ۹۲

نغمه شوق آمیز و ترانه مستی خیز می سرانید و بهر انگیز و بهر ادا دل از دست
 سامعین می ربانید ابر سفید گرم خون چون ابر سیاه پستان و از غص
 ابر که باران است ^{۱۱} ابر سیاه پستان بهر کوی شهر شاخ عمان در قطره شورش غلام نعلی ^{۱۲}
 در ابر سیاه تندی و مستی پیل دیو باد از موج پانبر سحر نظاره این دستان ^{۱۳}
 نغمه تقدیر صدای ایشانی پیش و کم لطف آب زه بر چشمه چون چشم ^{۱۴}
 پر آب دارد و هر آب دان ز روت و طیفانی در باب سحر و جادوی ^{۱۵}
 آب خورده اند و نقش کشید و فرار از لوح گیتی ستوده ارکان ^{۱۶}
 زور شور رنگ میدارد و ابر بر شان و دیگر میبارد برای جوش خروش ^{۱۷}
 کولاب است که زیره غوص فکر آب است چشم نظاره بیاب جوش ^{۱۸}
 جباب بحر عینک فروش هر لحظه و هر ساعت اوج موج سواران آب ^{۱۹}
 در رکاب فوج فوج اگر آگهیست یا آب انار است بمنه دیده پر آب ^{۲۰}
 عاشق زیارت بهر گوشه آفریده بهر کنار جویبار مرغابی چیل خیل سحاب ^{۲۱}
 قطار قطار اغرا از صفائی و شفافیتی آب رشک آب مرغان و جویبار از ^{۲۲}
 مرغان رنگ برنگ غیبت آب مرغان ابر آب ریزشست زمین ^{۲۳}
 شاه قلم سوزن و منقح مبلول پو است که از هلی گده و دوزخ و دوزخ ^{۲۴}
 از سینه یک کشت لبان شهر جامه زن از پنج سوراخ مانند فواره آب ^{۲۵}
 جوش زن هم فزه دار هم خوشگوار است و این حرف از و سیاهی اخبار ^{۲۶}
 بارش رطوبت هوا برای است که بالای سر یک قد آدم آبی است ^{۲۷}
 خشک حرف صاحب حرف آبدار شدند و محتاج آب است برای خور و ^{۲۸}

۲۷
 در ابر سیاه پستان بهر کوی شهر شاخ عمان در قطره شورش غلام نعلی
 در ابر سیاه تندی و مستی پیل دیو باد از موج پانبر سحر نظاره این دستان
 نغمه تقدیر صدای ایشانی پیش و کم لطف آب زه بر چشمه چون چشم
 پر آب دارد و هر آب دان ز روت و طیفانی در باب سحر و جادوی
 آب خورده اند و نقش کشید و فرار از لوح گیتی ستوده ارکان
 زور شور رنگ میدارد و ابر بر شان و دیگر میبارد برای جوش خروش
 کولاب است که زیره غوص فکر آب است چشم نظاره بیاب جوش
 جباب بحر عینک فروش هر لحظه و هر ساعت اوج موج سواران آب
 در رکاب فوج فوج اگر آگهیست یا آب انار است بمنه دیده پر آب
 عاشق زیارت بهر گوشه آفریده بهر کنار جویبار مرغابی چیل خیل سحاب
 قطار قطار اغرا از صفائی و شفافیتی آب رشک آب مرغان و جویبار از
 مرغان رنگ برنگ غیبت آب مرغان ابر آب ریزشست زمین
 شاه قلم سوزن و منقح مبلول پو است که از هلی گده و دوزخ و دوزخ
 از سینه یک کشت لبان شهر جامه زن از پنج سوراخ مانند فواره آب
 جوش زن هم فزه دار هم خوشگوار است و این حرف از و سیاهی اخبار
 بارش رطوبت هوا برای است که بالای سر یک قد آدم آبی است
 خشک حرف صاحب حرف آبدار شدند و محتاج آب است برای خور و
 ۹۶
 کاف عجمی
 غیبی بهر مشک در دوی
 سیاه بران گذشت باشد
 در آب چایا شاه بود
 شاه آیدار کند بیاضات
 آب رساند

در آب چرا و چیت آگون است و عداوی دیگر از دل رفته مضمون اگر
 کسی در بار از قدم گذارد و بخیر آبی زمان آبی هیچ بدست نیارد ^{از آب}
 ابروی اقبال است و ابو دست ^{از دست} شاخ نهال در آب راه به جیش
 ازل است ^{باغ} پس و پیش گوشتی حرف محیط باطل کشتی که برابر است آبله
 دل جاب است پیشش ^{نام دریا} حیا فلک جبابی حضور لنگرش ^{نام دریا} که نشان طنبابی
 خله در عالم مثال عصای عالم آب و آب رخ آبروی هر حباب محمد
 چنان خوشنما هر دو سو تو گوئی که برنج خوبان زلف و کیسو با و بجان
 رده چشم چشم کشتی ^{از آب} از بالای الف قاتمان ^{از آب} رحیمین حسن ملا
 ملا جان چاکدست نمک زخم دل صباحت پرست کشتی نیست ابرو
 خوبان است کشتی نیست بلال آسمان است کشتی نیست ماهی زمین است
 کشتی نیست لب شیرین است سیلاب گرداگرد و گدازوست گویا که
 که آب خورست یا پاره شمه در شمع یا کفک در شراب است
 یا سورج در آتشی و دریا در آفتاب است یا گل گلاب در آب جامه یا مهر
 شوقیه در نامه یا معنی نازک در آبدار سخن است یا جلوه سه سوان در

چشم زار من *

مؤلفه	
اگر یا هم ز کاغذ صاف یکتا و نبامیزد که ناو می هست در ناو	فوسیم با جراتی شهر و سیلاب نمودم مختصر حرف و مطول
و این طرف و این طرف و او به داو میا	و این طرف و این طرف و او به داو میا

آب چرا و چیت آگون است و عداوی دیگر از دل رفته مضمون اگر
 کسی در بار از قدم گذارد و بخیر آبی زمان آبی هیچ بدست نیارد
 ابروی اقبال است و ابو دست شاخ نهال در آب راه به جیش
 ازل است پس و پیش گوشتی حرف محیط باطل کشتی که برابر است آبله
 دل جاب است پیشش حیا فلک جبابی حضور لنگرش که نشان طنبابی
 خله در عالم مثال عصای عالم آب و آب رخ آبروی هر حباب محمد
 چنان خوشنما هر دو سو تو گوئی که برنج خوبان زلف و کیسو با و بجان
 رده چشم چشم کشتی از بالای الف قاتمان رحیمین حسن ملا
 ملا جان چاکدست نمک زخم دل صباحت پرست کشتی نیست ابرو
 خوبان است کشتی نیست بلال آسمان است کشتی نیست ماهی زمین است
 کشتی نیست لب شیرین است سیلاب گرداگرد و گدازوست گویا که
 که آب خورست یا پاره شمه در شمع یا کفک در شراب است
 یا سورج در آتشی و دریا در آفتاب است یا گل گلاب در آب جامه یا مهر
 شوقیه در نامه یا معنی نازک در آبدار سخن است یا جلوه سه سوان در

شصت و دو الکمش و فاش این جنم	نیم و نه ازین فتنه دارم بکشت
کر و زار	دیگر
<p>نام خوش تو هست ای نعام مهردو نامت بر اوج پنج ششم چو شتر وز نام تو که چار الف جاوه می کنند از بهر مخلصان جناب تو چار پنج جانم فدای نام تو در وسط جان جا در سبوت صغیر مگر طیب طیب است نام خدا که از پی تاریخ سال حال</p>	<p>من دیده ام حساب خطا تو بی کسور و در وجه آفتاب از ان باید و قعود بهر تو چار آینه اندامی سلاح شور از بهر مخلصان جناب تو چار سوز در سبوت اکام نشانیم از شعور دارم حساب خوش عیب کسور نام نکوی حضرت والا سپهر نور</p>
قطعه تاریخ	قطعه تاریخ
تجلی طبع بلند و فکر فلک پیوند ویر خیمه شاعری نظیر مولوی بهادر حسین	صاحب
<p>در مرتبه گوئی شاگرد مرزا جبر نقشی انوار سپهر ایل قلم ایل کمال و قری کرد رقم و جفت و مدح مهر بیت پر نور به از مطلع خورشید فلک سطر و عقد ثریا و حر و فاش با نجم از تجلی و دوار زمین و گمرون</p>	<p>ما ظم نظم علامه کاتب شرع طبع گردید طبع بطریق زیبا هر ورق صغیر کرد و لاف و فروع بالا نقطه و لفظ همه مطلع تویر ضیا قده خورشید شد ماه سپین گشت بها</p>
گفت یک مصرع سالکش بدو تاریخ و حید	گفت یک مصرع سالکش بدو تاریخ و حید
روز انوار و ضیا - لمحه توصیف و ثنا	روز انوار و ضیا - لمحه توصیف و ثنا

تجلی طبع بلند و فکر فلک پیوند ویر خیمه شاعری نظیر مولوی بهادر حسین
صاحب
ما ظم نظم علامه کاتب شرع
طبع گردید طبع بطریق زیبا
هر ورق صغیر کرد و لاف و فروع بالا
نقطه و لفظ همه مطلع تویر ضیا
قده خورشید شد ماه سپین گشت بها
گفت یک مصرع سالکش بدو تاریخ و حید
روز انوار و ضیا - لمحه توصیف و ثنا
گفت یک مصرع سالکش بدو تاریخ و حید
روز انوار و ضیا - لمحه توصیف و ثنا

نشر تاج چاکر خامنه می طراز سحر آینه کج باز پروانه نشی نه عکسینا مژ آبوی
 شکر داور و جهان که درین ماه سعید تاج المصاحح زیننده لباس طبع بر کشید مجیب الدعوات
 ۱۲۹۹ قمری
 مراح و ممدوح اقبال پیوندر اسلامت داراد و عاکوفی را علی فارغ عقی الله عنه +
 ۱۳۹۲ هـ ۱۹۷۸ م

نشر خامنه

رخیتم قلم خفیف رقم و بر خیر عطار و نظیر و بنیل کرم مشهور و معروف و روزگار نشی نوکشتار ملک مطیع و ادب
 در خور محدود و از در ناخالقی است که نشی سخن آینه کج ساخت و بهر یکی را از افراد انسان با نام و نیک
 و تشریف دانش نواخت جل جلاله و نعم نواله طوطی خوشگوی ناطقه در سرستان ستایش
 زبان لال و طائر بلند پرواز خیال و در هوای نیایش رخیتم بال را با بعد از سحر و کج زبانی
 خستوی بهجوت بیانی خیر خواه انام نول کشور نام سخن سر بسته را برض می آرد و چشم ملاحظه
 از دیده دوران میدارد که از بدوا جوامع مطیع که در انطباع کتب عمده نایاب کشیدم و گریستن
 و امن خود را بدین می اینکار عرض حیات نفیدم همیشه خوشش دل معنی دوست بشا نشی
 آراستم و از سر عهد خدمتی که تنگ و ششم نبر خاستم فغ و دیگران در نقصان خویش دیدم و
 چنانکه می بایست شاگرد دیدم چنانچه لعل را بهای خدو فرو ختم و خستوی خلاق اندو ختم
 هنوز خیال طبع کتب نادر الوجود در سرست و تلاش و جستجوی آن مطمح نظر مشیل و بنده یاب
 درین قرب ایام کتاب لا جواب دور از عیوب و قباح اسمی با سیمی تاج المصاحح دیدم
 دل از دست رفت و شوق طبع آن اجد آثوب در طبع جا گرفت الحمد لله که فضال
 این و متعال خامنه طبع پذیرفت و کل خوش رنگ و بوی خواهشگری بشگفت فقط

عقل یعنی بینایی
 ۱۲ سالگی که ایشان
 پیوسته ای عبادت
 از استاد و متفکر
 بقصد فایده یابی
 بهن ۱۲ ساله
 عرفی عبادت
 عبادت از لذت
 عمر و بکافی و
 ۱۰۲
 نشی خامنه
 ایام از انجمن
 مجمع خیرین
 بنیاد خیرین
 مجمع خیرین
 بنیاد خیرین
 مجمع خیرین
 بنیاد خیرین

فهرست صنایع و عبارات تاج المذاهب و تفسیر آن لقبیه

عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت
صنایع لفظی	۱۳	مرصع	۱۴	الجزء على الصلة	۱۵	تشبیه
توصیف	۱۶	مسیح	۱۷	رواه عن العجز	۱۸	تشبیه
انتصاب	۱۹	لمع	۲۰	موسب	۲۱	تشبیه
مفعول	۲۲	سباده المسمی	۲۳	ترافق	۲۴	تشبیه
فصاحت	۲۵	لزم مالا یلزم	۲۶	ذو لسان	۲۷	تشبیه
تصنیف	۲۸	اعناب	۲۹	تسمیه	۳۰	تشبیه
تعمید لفظی	۳۱	مدور	۳۲	مسدس	۳۳	تشبیه
تعمید معنوی	۳۴	فصلت	۳۵	موتکون قطع	۳۶	تشبیه
بلوغت	۳۷	مربع	۳۸	تصنیف	۳۹	تشبیه
سلامت	۴۰	تجنیس	۴۱	عکس	۴۲	تشبیه
تسانت	۴۳	مسلسل	۴۴	عکس طرد	۴۵	تشبیه
نثر سگانه	۴۶	مکرر	۴۷	مطلع	۴۸	تشبیه
تاج الکلام	۴۹	مغرل	۵۰	شش	۵۱	تشبیه
توسیم	۵۲	اشتقاق	۵۳	تضمین زوج	۵۴	تشبیه
توسیع	۵۵	جامع الکلام	۵۶	تقریف	۵۷	تشبیه
مطله	۵۸	مصرع	۵۹	تزلزل	۶۰	تشبیه
فرد	۶۱	جود	۶۲	تصیده	۶۳	تشبیه
مجموعه	۶۴	رباعی	۶۵	رباعیت	۶۶	تشبیه
مقدور	۶۷	ترجمه لفظ	۶۸	صنایع معنوی	۶۹	تشبیه
مقطع	۷۰	تتمین	۷۱	برعت الاستطاعه	۷۲	تشبیه
مجموع المبرین	۷۳	تقدیرات	۷۴	مراعاة النظیر	۷۵	تشبیه
تقرین	۷۶	مجدد و قاتل	۷۷	استعاره	۷۸	تشبیه
تختانی	۷۹	مردن	۸۰	تمییز الصفات	۸۱	تشبیه
رقطه	۸۲	جامع المبرین	۸۳	کمال	۸۴	تشبیه
ختم	۸۵	الجزء على الصلة	۸۶	تکبیل	۸۷	تشبیه
توسیم	۸۸	قلعه	۸۹	تلمیح	۹۰	تشبیه
صنایع تشبیه	۹۱	مستزاد	۹۲	خرابت	۹۳	تشبیه
مقلوب	۹۴	الجزء على العجز	۹۵	مصرع الطلب	۹۶	تشبیه

عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت
۸۳	قرآن	۹۲	فردوس عشق	۱۰۰	معانی نام	۱۰۱	معانی نام
۸۹	مبار	۹۶	برنگال		ممدوح		ممدوح

تاریخ نتیجه فکر منشی محمد فاخر حسین صاحب فایده مختص

و ترجمه است که میگوید شنبه فیض جناب منشی فاخر از برین طبع آن نور قلم است کتاب منشی

تاریخ طبع از میر نیاید علی صاحب نیاید مختص خال مصنف

وقت بیست و پنج طبع خوشدین کتاب یافت بنام خدا شاهزاده چایا از بنیاد سال مکرر بنیاد کرد گفت بیه فایده کتاب مصنف

تاریخ رنجینه قلم مولوی باو علی صاحب فایده مختص منشی

بفرمود این نسخه را بر که دید چه دانش در دست داشت بحسب تاریخ یاد می گفت بگو دفتر مصنف و اولی

شرح کیده خامه منشی حیدر حسین صاحب مسوانی

کتاب تسلیم خط انوار

تاریخ نتیجه فکر منشی شاد و صاحب فیض طبع و منشی مختص

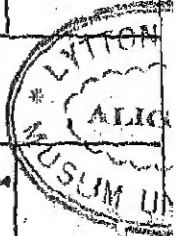
مصنف این نسخه چه آرم بقلم هست تصنیف جناب تسلیم

دوم فکر منشی منشی گفت شد چاپیه کتاب قلم

صفر	سر	خط	صفر	سر	خط	صفر	سر	خط	صفر	سر	خط
۳	۲	شبه	۱۲	۸	ایک	۱۱	۱۹	بها در حسین	۱۰۲	تاریخ مولوی	۱۰۲
۱۶	۱۶	شحن	۱۰	۱۰	رای مراد	۱۰۰	۱۲	چشم	۱۰۱	بها در حسین	۱۰۱
۱۰	۱۰	کند	۱۵	۱۵	شطح	۱۰۱	۱۰۱	دینسان	۱۰۱	بها در حسین	۱۰۱

عبارت مندرج ذیل سواد مانده اند از نوبت تمام شد

صفر	سر	خط	صفر	سر	خط
۱۷	۱۷	مذبح زمین مرئی	۱۷	۱۷	مذبح زمین مرئی
۱۹	۱۹	مذبح زمین مرئی	۱۹	۱۹	مذبح زمین مرئی
۱۹	۱۹	مذبح زمین مرئی	۱۹	۱۹	مذبح زمین مرئی



ت ۲۲۷
۲۵

۲۹۱۵۵



**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

21 APR 55

21 APR 55

H02

RESERVED

۳۱۴۶

10

~~12/12/6~~

0.1 Hel

[illegible]